بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر

ستایش کریمی را که حدیقه خلقش نوبادی رسانیده و در صحیفه صنعتش گوهری ازاری
گلشن امید از نسیم عنایتش تازه روی و غنچه‌ای از نفحه بهار ایثارش شکوفه جرعه نوش سال حق
مخصص به ترشح جنون و هر سو جوی کشان با باغ سرخ خضرش پر داغ نوری که ممعون

بیت
مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت
دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس به تو ره یافت ز خود گم گردید
آن کس که ترا شناخت خود را نشناخت

و عروسان چمن برابر هفت قصر کحله ار دو آراسته و درخشان
نو رس غنچه را دایه صنع به کله حریر آراسته و از روی مهر حمیتش زیر کلف عصیان از جهت بابیته
وفا رونق معمورش داغ سموم خسران از ریاح نفس لوامه تعالی شانه و جل اسمه این حرم
تفصیلی است که اهل معصیت را اکحال معمور مسلا داده و متاع خطیه را ... در بها
فرستاده

بیت
توردی آسته رفقای حرام حامه از تو سر ارها کوه مرایه طوطی تعالی

بزرگواری و جهان حرم تو از رسیده و تمامی اندیشه عمر شریف رداق صفت که تو از برسد کلاه
شاه علیک انت کما اثنیت علی نفسک
بیت
ذات تو ز آنش کرانه که تو چنین رسید
وصف تو ارزنده کار جبر زیر جسم حلا بر آن قاطع راطف ساطعت همیشه بکر شریف عزت
قامت سید را برافراشته و گلشن جمال از نشو بهارش روضه جنت و بزم خلوت
از شمع جمالش داغ شعله طور بیار از بستان عشقش متاع عاشقان کاسد و بازار عشقش خیال جان سد کار
بهار خلقش زینت نامه انک لعلی خلق عظیم و شمیم لطفش زینت نسخه و ان لک لاجرا غیر ممنون
هر چند به عرصه ثم دنا فتدلی سمند عنایت اسرای و لسوف یعطیک ربک فترضی تاج
نسخ انکواجه در قرب حق لحظه او معراج بود پیش تر نیا پر او خط زده او بر جمله عالم خط
سایه داشت ز سایه او و هو سید المرسلین و رسول الثقلین خاتم النبیین شفیع المذنبین ابو القاسم
محمد رسول رب العالمین صلوات الله علیه و آله الاطهار زینت چهره سخن شاه مر بر کرار و صاف
جهان ازی است که دست قضا قدر تارک شکوهش لوای انما ولیکم الله برافراشته و لافتی
ازل بر اساس قدرتش نقش مرکب مولانا فضلی ملاء الله شسته حرجه فضلش را کوثر
داستان ماف شرب داشتی حجت دله و اعداء دردیام اسرار جسر فرستاده
حسبی الملتمس عالمش روز مولیان و مسی را پیشکار و معالک المدیت موجبش موجب
جانش عمر کار حجود و سکوتش سبب ارزده حصم عفو مطالعش جام اسرار و همای

وداع بهشت رسی که شش اول چنین گم شد نقشه نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق

رباعی ای قبله مقبلان عالم کو تست ، روی دل عاشقان بسی دل سوی تست

هر کس ز تو آمرزد و در کرد آوری ، تو با همه دم و [illegible] ، اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب

علیه الصلوة والسلام و علی آله الطاهرین [illegible] در ایه التحیه والسلام سبب تألیف کتاب

شبی در خلوت تجرد نشسته بودم و رابطه تعلق از همگان گسسته در خلوت [illegible] سرو از [illegible]

بشمع خیالش رسانده و نه فیلسوف و هم از کجه سر رشتش کار ، هر زه کرد [illegible] را اجزا باش

هیچش با شکسته و جهان انزشه در برزخ بسته بیت در شش راهی نهاده بسته ، [illegible]

ز آن گسسته ، با خود بجستجوی داشتم و ما کاوش بر تفکر حلقه بر در زد و چون درش گشودم در دل آمد

با رخی چون غنچه از تبسم لبریز پس الف سخن را چون غنچه در تاب افکنی بوسن زبان لطف گشود

که در چنین فصلی و در سر دور کار از چه [illegible] نشاط برداشته روز کسبه بسهر از از ای [illegible]

چمن شور و غوغا از چه پا بدامان نشسته و در برزخ توفیق بسته رخ در گلشن معانی [illegible] شاداب است

و سنبل زلف سبزه نشش در تاب الکنون [illegible] است همسخن شد رباعی

گاهی بهواش دل بخرامی گاهی بطواف دیر خم آیی ، چون غنچه چمن حلقه نشسته دیگر

ایام بهار است چه ره فرسایی ، چون این خبر از وی شنیدم و از زبان پریچه را بر تحریره مقید

ساختم و سواد و بر ملا در رشته حیرت بخواب کردم و الا [illegible] خاموشی

[illegible]

در بستم و گوش را بچه گرانده و چه کرشم لیس تک تن را به پاسبان تعلق سپردم و چو با همدم

دو [illegible] آوردم چمن جان گلشن رسیدم چه در تر دم جیب با جیب گلستان خوش گلابرو و با بی جوان [illegible] شوق [illegible]

بیت با غی از آن [illegible] بهشت ، بل کرد آن [illegible] بهشت ، بر سر هر سرو [illegible] معظم [illegible]

و بهاری هر شمع و شش بسیار نخجه در کمی لب [illegible] تبسم الطف [illegible] از [illegible] اس

فصول برابع [illegible] از [illegible] برجمه [illegible] ساز [illegible] نعمات

آن رایحه و رساحت [illegible] ساحت سعادت سرور [illegible] اقبال [illegible]

بیت از بس که عکس گل شده زنگ زمین ، غالط [illegible] ، لاجون طبع کرشمه [illegible]

نظر [illegible] بآهی آراسته قبار [illegible] گر [illegible] حجش چمن [illegible]

[illegible] کل [illegible] از [illegible] بگار [illegible] گلستان [illegible]

بیا و آمد با خود [illegible] عزرا ن رفت از مرور [illegible] هر کس [illegible]

از الصاف [illegible] گل برخ ما [illegible] از آن کلها چیده آم [illegible]

جهت گلستان اعدام الکنون [illegible] طراح اطلس [illegible] گلستان

معانی [illegible] نظر در روی [illegible] چهره [illegible] اتقات [illegible]

نادر [illegible] دولت قرم قلم را [illegible] طبع [illegible]

و [illegible] اقلیم [illegible] که [illegible] کلام

باشد بیت هر نظر را که ز نور حق شد ... جا به بالای ... شده را تمام این آیات کتاب مستطاب را

بر بیست لمعه مرتب ساخت و در سلک هر لمعه ... بر سبیل ایجاز ... هر یک از لمعات حقایق مقام

درج نموده شد ان شاء الله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق لمعه اول در فضائل ادب لمعه دوم

در ذم حیا لمعه سیم در فواید حسن خلق لمعه چهارم در قبح سوء خلق لمعه پنجم در ... احسان لمعه ششم

در فضائل صبر لمعه هفتم در عفو و بخشش لمعه هشتم در ... محبت لمعه نهم در ... لمعه دهم

در ... صحبت لمعه یازدهم در ... صحبت لمعه دوازدهم در ... اسرار لمعه سیزدهم در ...

لمعه چهاردهم در ... لمعه پانزدهم در ذل طمع لمعه شانزدهم در ... قناعت لمعه هفدهم

در حسن تدبیر لمعه هجدهم در شآمت ظلم لمعه نوزدهم در ... لمعه بیستم در ...

لمعه اول در فضائل ادب برادر ... آدمی را ... ادب ... چه این ... عظم صفات

و مراعات آن از اهم عبادات ... ارکان ایمان ... ثابت ... واساس ...

علی السلام ... و ... که انسان اگرچه ترک عبادات ... فسقه

و عصات ... گردد و لیکن ترک ادب بسبب تصغیر عظمت الهی و تحقیر ... هر آینه

قدم از منهج اسلام ... گشته از جمله گروه ضلالت ... اولئک هم الکفرة ... کما

نزل علیه قل ... لا یکفر بالمعصیة وانما یکفر بترک الادب ... و ...

و حسن الادب ستر قبح النسب و حکما گفته اند که ... رخص اذا کثر الا الادب

فانه اذا کثر غلا و مضمون ... آیه کریمه اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت

ارحم الراحمین بر رعایت حضرت ایوب علی نبینا و علیه السلام در حین اظهار ... شده

ضر و طلب رحمت ... ملاحظه ... طلب حاجت ...

امر نهی است ... جواب سؤال ...

للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله ... ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی

چه الفاظ ... موجب خشونت در کلام ... علوم ...

خاص و عام است ... قبول ... منهج صواب ... ضرور است

... هر که در مجلس ... که گرد ملال

بر خاطر احدی از روی ... مثلا آنکه ... مجلس ... باید ...

و حرکات ناملایم کردن و مردم ... و ...

و ... اسباب ... مجلس ... موجب ملال خاطر ... گردد و گاه

و ... یکی از ... مجلس ... صحبت ... کند از

صحبت ... و ... واجب ...

... مجلس ... حیله در میان ... بسبب

... مروت ... اخلاق ... احترام ...

فرض عین شمرد و برخلاف رضای ایشان عملی نکند هر یک را باسم گذارد با کنیت بر روی
ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه بجای خیر ایشان دعا کند اداب تعلیم و توقیر
معلم انکه منت معلم را بجان منت نهد در مجلس علم از بحث شعر و هزل و خبث محترز باشد و در بحث آواز
بلند نکند بتعال را با جدال نکشاند و مجملی از انچه در همه وقت ابغر بزرگان را بر انکه عصیان نفس
از جنایت عصیان لازم داشته و محافظت طبع از امور لازم الخسران و احتیاط بصری حسن
امیر خاره شور نظر خیانت از پرده کمان عرش و خوبتان تعوذ نامحرمش کوته داری بحر خاری
جواهر اسرار کردی رهزن فشای سر امورش را زهی حق رعایت زبان است او را
از کلمات فحش امر و هزات خشونت انکار نگاه داری و شرط حمایت دین انکه دیده از صورت نامحرم
و لد لقاب نظر شهوت گرای منع کند و دست را باید از تغییر جانی مسلم کوتاه داشت و پای را از
طوف مکان تعدی مراد کشید با بزرگتر از خود در سالها حال چیره شود برخورد تر از خود خشای
بخود مغرور نباشد حقت دیگری نخورد مرد صاحب کمال است که در حین قیام بحدت ضرر از خود
چنان بر کشد از نشاء جرعه ادب کرم کرد خویش خبر نیابد چنانچه از جناب ولایت ماب قنبر
رسول رب العالمین ولی در مملکت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه منقولست که روزی در یکی از غزوات
تیری بر تن مبارکش آمد بیکانش بر تن کار نه اصحاب چندین در برنده از کشیدن آن اهمال بر وجود
مبارکش هجوم می آورد صبر کردند تا آنجناب روی تقیل را بهر ادای فرایض کان ذو الجلال کرد

دل

و شمار هوش را در قدم شوق جمال برق نثار بکمال از رسید تماشش کشیده چنانچه از رعا
رعایت ادب و شعور بت غفور چنان بجا بود که اسب زلمش خبر نبود و هم شیوه ادب ایاز
دل محمود در جان کنید محبت سید که بود که شبها تا محمود رو بر کف پای ایاز نی نهاد خوابش نمی برد و دعا به پیش
زوان عزت ایاز زاد و سر کردن نمی در حجره حکایات ایاز شارحین ادب ایاز شایسته است و بیان آن حکایت
حکایت آورده اند که روزی محمود با ایاز بر بساط صحبت عشرت بزمی گسترده و در اثنای صحبت انکار کرده
نقش عذار طری کلش حسن کرم حسن و مطلع ربیعی ساز زاج با رجلوه زیب منسیه کیه با دل بیت زلف ترا
از عشق فکری دام انجمن ساکاه از مطالعه دیباچه حکایش ادراک معانی دقیقه نمود دکاه از مجموعه زلف و خالش
حل معانی غریبه منظور می داشت بادی بزبان در نهم لهو داد با شاه از نکاه در تشکر بیت که جو تر
زنبان تن مشغول اکر شمه کرمان در تطار سوال القصه شاه بادی ز لاف قصر طناب در فن
بر بعی نموده چنانچه در بیان معانی کنایه امر استعارات مطوله اش مختصر نشد ایاز در کمال ایستاده
چمن شاه تا متوجه خود در عنان التفاتش بجانب پادشاه چنان منعطف بود که از وجود خود اثری ندید بیت
دل از رخت خودی بکاره بود دس که رخت دیگری در خانه نبود ش کو سید در کمال عقرب در موزه ایاز
و طن ساخته بود که کرخار از اسیب زیش نیش ساکت نشسته و دل سند ان از هیبت زهر نیشش خون است
زهر بشری نکته جان را سوخته مهابت صاحبش چون نو جنک زمین کیر کهه و های خکر سهره را از غصه و هشت شوالی دلو
بدرس بازی داده بیت از نیش زهر مار ز سوراخ بردن ور زهر اش نکند سر برارد از جگر نهنگ

وچون از چار موزه ... براش ... جار ... اغاز

ولیکن ... مطالعات لعب ان ... زدن ... جا ... از ... سحر

بروی ... تنگ ... حال بر دوش کار تنگ کند بیت ... سوخت ... جوش ... وصال ... از

عذرت جوش ... از ... کلام که ... نظام ... انقطاع ... حرف ... ایام ... شد

پس ... مطلع ... شده ... کیفیت ... واقع ... حال ... جمع ... شد

برخود ... غم ... اغاز ... زدن که ... ایام ... از ... در ... احوال

نمودی ... شرح الم ... بامو ... بیت ... خاطرت ... کردم و ... کرده

داغ سینه ... ز ... ان ... دم ... بیت از غم ... کشیدی ... آتش ... کند درد

نهان از طبیب ... ایام که ... کمال ... از ... شمار ... خوش ... کرد ... خرمی

دار ... از ... در ... بیت جز از خود ... وصال ... خوان

سر ... اگر ... لاجرم ... شناسی ... فسرده ... محبتش ... بود دوست

شوق ... ایام ... کریمان الحیاء من الایمان ... اسلوب ... علمای ... تحقیقات

و فضلها حیث قال الحیاء من الایمان ... که ... حیات ... و نیز

آنرا ... معتزله ... حسن و قبح اشیا عقلی است ... عقل ... حسن از ... محتاج است

به عقل ... طبع ... که از ... مصلحت ... دینی ... معاد ...

حیا ... که سبب ... و در این ... کرد ... شرف صفات ... حیات

و نیز ... برای حیا کلام ... نظام امیرالمؤمنین علیه السلام من قل حیاءه مات قلبه و من مات قلبه

دخل النار ... حیای ... که ... مجاهدت ... کردی ... شرم ... در

نظر ... چشم گشوده ... امر ... حضرت ... علی فاطمه علیهما السلام ... تمام

در شان حیا ... باب ... علوق ... صحبت ... استماع بشارت ... از حیا

از غایت حیا ... که ... قبل ... سیاه ... شکر ... بیاد

جهان ... اجمل ... فصیحی ... زبان ... بند ... حیا ... در

طبع صورت ... رسالۀ نفیس ... باب ... اوصاف حمیده ... بر ... از خصایل ... موقوف

و موقوف علیه حیا ... جامع ... نفس ... اما ... تحقق ... حیا ... تحقق حیا

بدون ادب ... که ... ازحال ... اگر ... این صفت ... باقی ...

واجب ... ولیکن ... اکثر ... نسوان و ... بیشتر ... است ... سهام

نظاره ... نبود ... اداره ... کارات ... حال ... اما ... پسر

و این شیوه ... است ... مردم ... هرزه گرد

و بر طبیعت ... اول ... چشمه شقاوت ... فساد ... سرارت

و مصداق الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد ... با ... بیرون ... و با مردم کم ... کشتن را

شعار خود سازند و بکوچه و بازار گشتن و مثال آنک کم رغبت نمایند بهزل و مطایبه خوی نکنند که بجهت
بلاعت موطن شنایند و موجب استیلای اهل فرصت و طریق سلوک زنان آنکه از نامحرم حسن الوجوه
نکرند چه که از بعضی حکما مروی است که ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
زیادتی تیره دلان کردند که قال عز من قال فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا
زنی که بکوچه و بازار گشتن وجود سازد و بسر کشی خوی کرد موافق حکمت نیست و بهر کوی صلاح دانند او را
دفع باید که بتنگی داغ و رشک است جلد دیگر ازاماره کسب عیاری و باکی ازرا رعایت حیا اهم است
از هیبت چه کرده خبر را بعضی شاید است حاصل شده که در قلت حیا خلل دارد و بخلاف او لی مسلح اسلام گفت
جواب جنسی شان و اکرچه رو اسلام شرعا جایز است زن بی شوهر رغبت از دو سه و بسر ربی قیاده عظم
و خصاب اولی است و داب بعض احترام زوج و اطاعت امرش و رضا بارادهٔ او و دیانت باقی عشرت را
و خیانت اسراف در مال و عطیه بی اذن او در جمله حکما کو اکرچه زن نیک سیرت بود در محبت و شفقت
در ذلت و زن بد سیرت در جمال و خیانت و بعد از آن حکایت شوی جایش بر عصمت است
چه عصمت و بستان است در صحبت شوی و در پسندیده است بدرنگ کردن شانه خود رعایت عصمت است که اگر
سر باید بی غیرت و بازی و جان کنی و ملامت ناموس بیگانه دیده شود چنانکه این اسرار سوره رجا شد
فدای ناموس خود باشد و بقدر این حکایت لطیفه حکایت آورده اند که روزی زرگری در شهری بود
شکوه بنظاره زیر دستان بود که ناگاه بصحرا نظر شد بر زنی رسید و پس خبر شد و رفت دری

از رخسار حسن برابع ابروش تاره وفاتحه بخیال زلف سلسلهٔ مارش منت طوق بگردن کرده و آن
عشق و شبیه بعقل تنگ رخسار کل آورد چشم من خار از گرد و تماشای بنفشه سر بکش رعنای شمع را در نظر آورد
سفر و منزل او بسلسلهٔ جانش نقش در شیرین لب قند و قیمتش چت و فراق آهو شش بر کار آشنای
گرفتاری ماه آل شکسته که جا چات شاهزاده چون نظر بر جمال او افتاد کبوتر دلش در فضای سینه بپرواز آمد
مخلوع شد که رفیق پیک و هر غلامی را امر فرمود که ماهی را بر بام آن او اوج سعادت چون بیرون
جلوه کردی چنین در ملازمت و خدمت عقاب غضب کرده او نیامد بستاری دلبر
پس قصه بر زبان زرگر گفت آنچه بر شرف قبول و بیرنگ خواست از آن آمده آن قرار بود
هر دم را آن استماع فرمود چت سلطنت را بخشیده اند زر و زر در بیرون استغفار تا چون شاه
به غیرت هجوم کرده از دو جای بیرون رفت و در هر مروت که فرموده از آن خلوت شبستان خلوت
پرستاران حرم در سرای شاه آمده رابع شتاب خاص قریب دل او نهاد که ماه بسر رفت و آرام
وصالش بسر آمده بر اوج شرف داشت بخت فلک نشستن رفیق در آن ایام تاج
بگدایان چاکر و گنج نجاشی جان بخور پی نشان خود با زر از آن شیوه از روی پیدا خجالت که کرد و کدام عضو از تن
صید بر هر کس گسترد و اکنون غلام از چشم و دهن تیر خدنگ شاه چت چشیدن که بیکسی جوانی
گرکس شکسته که قیمت اوست بسا چشمه های چشمان افروخته از سر رنگ کار نکتهٔ صد طوفان نوح یاد داد
پس نوحه کنان کوه و هامون و گلشن بگریه و زاری در آمد هر روز و هر شب آن الکون

سرم از آتش با این همه زارست و چشم از آتش خواب بیزار **بیت** گرد هلاک دیر چه سرت بر آب

کفت که چشم تو زر نعی صواب تا چون شوخ چشم از کیفیت حال مطلع شد دندان انعامی بسته بگو نه

و بستر بخت جهت تزلزل در شهر بند قصر ملک شد و در جوی شیدای طرار مردم آشوب بر ازجای کرسند و نزد

بازشاه بهره که بینک و دهی ملکه کتاب شهار کج اکر ستند از چشم جا برسند بسبب آن اقدام ... که

عدالت بهمین کشاکه از شهر بند عصمت و تقوی کتاب **بیت** نسوزد در آتش عصیان تم را

نسازد بر عصیان دامنم را ساجی ... که عقد و قر کون ارکان غش دماش سرزده بود ...

و قرین سف کشته که از آن اگر شنیع و در بخو و جهال مرتبه ساختی و از این فعل قبیح خود را نظر

ور آتش انداختی **ع** تو جای نشین شوی و جا خالی کاش از باب حشم کوزه ای با قاصد و امکور حکم ...

یا روز هم دو قباب پس آن زن را انواع عزت و حرمت مهد دست آزادی برآراسته **بیت** تغیراین دل کرداره هم

این زموی بر آتش کند را اصل **الهدیه** **در فوائد حلم** آنچه در حکایت شنو حلم از ذات ... مستعار

زهر ارنست که تعالی در آیه قال الله تبارک و تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و در

حدیث حضرت رسول الله صلی علیه سلام الله رب العالمین وارد شده و دال است بر کتاب علو شان حلم کما شار به

حلم الساعة برد سبعین نقمة و از ساحت ... بزم اما تو از برسیده که حمال المرء فی الحلم

و کثر اسم الحلیم ابل من الفضل لان الله تعالی صفه نفسه یعنی صفت حلم خدا یا به آن از فضل است چه ذات عظیم

الهی در کلام مجید خود در کلم ستوده کلاف و عقل و حسن ذات مقدس بعضی جا را بدین صفت منعوت

ساخته چنانچه در وصف خلیل فرموده ان ابراهیم لاواه حلیم و در نعت ذات مقدس حضرت ختمی پناه وجه

انک لعلی خلق عظیم و نیز در محمد و او کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس فی الحقیقه از حرام حلم

حالت غضب معلوم شود و گاه باشد که غضب بر نفسی چنان غالب شود که عقل با پامال ساخته باقدام کلمه ناشایست

لازم مرد هر بدی کند اللهم انا نعوذ بک من شرور انفسنا جمعی از حواریین از حضرت مسیح سیما والده علیه السلام

سوال نمودند که یا معلم الخیر خبر ده ما را که سخت ترین چیزها چه چیز است فرمود غضب خدا گفتند در آن

بچه چیز ایمن توان گشت فرمود که بترک غضب کردن گفتند اصل غضب از چه چیز است فرمود از غرور و تکبر و خشم مصاحب بگذا

جبرون می خواهد پس اگر مرد حرد ... در همه نفس را از مزدی غضب نگه دارد جلد غضب حلم فرد

نگردد و نگیرد دلار از کنات معاصی با ستر از سر آتش نیست آنچه ادمی را در آتش ... آبی که بر آن رسید انگار

انکه جو با سر که با سر کی سخن مخلی با سهو ی مهلی ... دو جاش دخلیش از ایست عقد شد

عاقبت از اعار اسرکه آتش شهلالی هر چه ... ان تنب تفاوت ... از جمله اعمال نیکو ...

از این ارادی و کلام باری ... دخیل جای استی ... از دو ستان با سر کی خطای ... مسلسله

و بهترین شیم حلم است بر با صبر ... از شیم خصم تمکن کند افلاطون گوید چیز نا و شی اغاز می ... کینی

از ادات غضب ضرر کن که ان بر از دو شمن دشمن تر است از هر کس اکبر یعنی ادریس علیه السلام

منقولست که بهترین چیز ها از چیز ها است عفو در حالت غضب و موهبت در حین عسرت و تمکن در وقت

قدرت و ... شده که اکثر از اوقات نفس در قضای عقل دعائیکه آدمی از شیطان خصمت

ظاهر نفس اماره تیز دشمنی است قوی کردن و چون اکثر اوقات شیطان متعهد با طاعت نفس است
با استیلا دادی بر اغوی ولیریست پس اگر نفس را مقهور سازی شیطان مخذول گردد و نقل است
که شخصی ابراهیم ادهم را دشنام داد و او ابراهیم گفت بمکافات این تا تو هیچ کار نکنم جواب در بهشت
بر همه دل از تو کین نکنم و سلام از تو باز نگیرم و در عاقبت بر خدا یاد آورم اگر خدا مرا
به بهشت برد بی تو نروم و بدانکه طغیان نایره غضب بغایت سهولت چه غضب حرکتی است نفسانی
از داخل بخارج برانگیزد جهت انتقام و حسابکه ارکان شرع دلیل است هر تقاضای آن نفس الحرکت
پس اگر در آن زمان از پس رفتی از روی خشمی و اگر بجایی باشی مسارع بکارت از روی غضب مشهور است که اشتر
با تیزهنگ خلاف باشد که مگر در حین انتقامش زخم مشاهده را امان نماند و علم حضرت مرتضوی را در معرکه جهاد
با آن شقی صاحب عناد مدام در این سلوک که قدوه خود ساختن اولی است و تقریر این حکایت اگر حکایت
مروی است ای اشیا صف آرای عساکر نصرت مآثر کاشف غمم بنیان مرصوص حضرت قلب شکن حدود مخنده
و لا هم ینصرون اخی و وصی رسول الله المختار امیر المؤمنین کرار غیر فرار بیت شهی که تا بدو گشت در خبر گنده
برادر اهل پی اسلام صد تقلا شکست روزی در عرصه رزمگاه که در خبر مرغ عمرو بن کاظل از شعله ذوالفقار
برق شرار آتش توده خاکستر شد و پیکر وجود خصم از طعن سنان آن بر آتش چون چشم صراحی خون فشان شد
بیت اما شهی که از بیم او شیر شادروان ز پوست خویش بدر آن برد کینه چنگال اشترکی را
بعقوب بازوی خیبرگشایی بر زمین قصد خواست تا سرش را برد آن ملعون هرزه درای بکلمات ناسزای

زبان گشوده زبانه تیز را فروخته بر آن مصرع زبانش چون زبان آلای نی در فغان سابه شیر دل نعرار
استماع آن تعال تیغ غضب در نیام کرد و در نیکی از سیه درگاه دین پناه بپرده وزد دیگر که پرتو
فلک سا با گوگرد را کمند صبح گرفته تیغ مهر بجلد و اسرار دین حیرا ساخت و فیروز جنگ روز آتش
سر شب را بسطوت شوکت از پای در انداخت بیت چون صبح بر دخت ز مشرق لوای جنگ
مقهور گشت لشکر حبش بر سپاه زنگ شاه گرداگرد اختر سپاه کشش آتشی چشال داد و صبح چون
ابن سعد و شام رسید فرمود که آثار غضب بر زمام ره یافته بود بخواستم خللی در بنای طاعت بهر یسیر
رحیق رضای حق [illegible] هوای نفس ممزوج شود هر آن کشتن او همین طاعت حکم الهی بود لاجرم
نگاه داشتم که در آن مجلس [illegible] ابلیس [illegible] خاطر را بلوث غرض آلوده سازد
امروز چون رنگ غضب از آئینه خاطرم محو شد بقربان ازین قیام و اقدام نمودم مثنوی خاطر آلوده زصدق
[illegible] قال الله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و قال
نبیه علیه السلام من عدل ملک و من ظلم هلک استمرار سلسله وجود و انتظام سلک بقا مبتنی بر شیوه
عدل است اگر گلشن وجود از سحاب معدلت سیراب نگردد هر آینه بخزان حوادث پایمال گردد و نوا
خوان [illegible] که گفته اند الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم شد که همه عالم در بقای خود بعدل
محتاج است و چون ملک [illegible] لاجرم تشبیه این مهم شاهان را اهم است
که گفته اند شاه در جهان [illegible] است در تن چون شاه طبع [illegible]

جهان نفسانی دارد نقلست که نوشیروان روزی تب عارضه داد حکما به مداواتش مشغول گشتند
علاج این مرض منحصر است در خشت ویرانها رسولان تفحص هرچند اطراف عالم را تقدم سعی نمودند
اثری از ویرانه ندیدند جمله نومید بازگشته معروض داشتند که خشتی که بسبب عدم ویرانه در جهان مفقود است
شاه گفت مطلب همین معنی بود والا حاجت بخشت ویرانها نبود و حکما گفته اند العدل حصن وثیق و فی [illegible] حق
لا تحطمه سیل ولا تهدمه منجنیق یعنی عدل حصاریست استوار بر فراز بلندتر از کوهی که سیلش خراب نسازد
و منجنیق هلاکش [illegible] که ظالم را نیز در وزر ظلم کاخ احتیاج بعدل شود و شمل گردد قطاع الطریق بعد از اخذ
غنایم و تقاسیم اموال با این معنی محتاج از پس [illegible] انچه ملوک را درین شیوه لازم است
مجملی انکه ظالم را از مظلوم دست قصیر [illegible] مظلومان گوش نهد در شب [illegible] تساهل ننماید
فیصل داوری و مهمات عظیم را بدیگری رجوع نکند [illegible] غفلت [illegible]
چه او حارس مملکت [illegible] که نگهبان را نگهبان دیگر احتیاج شود [illegible] مهمات [illegible]
و [illegible] شاه [illegible] که هر کرا مال [illegible]
پس اگر [illegible] مهمات [illegible] والا [illegible]
[illegible] تحمیل [illegible] که [illegible] مهم بزرگ [illegible]
خوردان بزرگان را لازم [illegible] خوردان [illegible] مهم خورد [illegible] بود
خوردان در مهم بزرگ [illegible] و پادشاه عادل باید که از جهل ناحق [illegible] و غضب و تعصب و حرص

و بخل و طمع و حسد و نفاق بالکلیه محترز باشد والا مترصد زوال مملکتش باید بود و انچه حکما را
درین شیوه در کار است انکه هر یک زیردست خود را حکم نمایند طمع در مال و ناموس کسی نکنند [illegible]
و جلب نفع را مقتضی تقطیع و استیصال دیگری نشود بهر راحت خود رنج دیگران نخواهند [illegible]
شیوه انصاف مرعی دارند و در هر کاری از نتیجه اعمالش یاد آرند و [illegible] عبرت [illegible] استماع قصه [illegible]
[illegible] گوش [illegible] حکایات کنند حکایت آورده اند که سنجر [illegible] که [illegible] چنگال گرگ
شانه موی بره [illegible] چنگ عقاب [illegible] عقاب [illegible] کبوتری [illegible]
[illegible] بیت [illegible] گرگ [illegible] در جهان [illegible]
عدل [illegible] روزی بعزم شکار بر مرکب [illegible] سوار از شهر بیرون [illegible] صحرا [illegible] خورشید
[illegible] نظرش [illegible] زاغ [illegible] شاهین
نظر [illegible] کبوتر
بچنگال عقاب [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] همان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] جهان [illegible]
اما چون [illegible]

چون پسر را بر چنگ اجل دید قانون ناله موسیقار را در بر کشید بر تن نی از عود دلش
بر آتش فراق شعله پوشش و رباب ناله آتش نوای اشتیاق بر خروش بیت چنان نالید کز بس
نالش او پشیمان شد فلک از نالش او ؛ اما چون شاه دیده کشاد از خواب شب آمد تیغ برهنه
بدستش بود و هم سنگ کودک زر بر طبق نهاد برای حکایت بر آنست و مطالعه غرامتش باز
اگر بقصاص خون پسر تیغ بر سرم زنی اینک سرم گرو و اگر قلم عفو بر جریده ام کشی آن زر هم رحیق
غرض نیست بهرچه قضا کند عین صلاح است و چون نیست حکم شه با کراج مصرع کرم بسوزی
کرم سازی تو دانی ؛ اما چون آن آیین دلداری و معدلت گستری بر آن خسرو دیده شعله جهانسوز غضب بسحاب
عفو منطفی گشت کف مکشیت زخمه در نهای سلطنت آلفت در و راز انصاف است و حرور را
مایه استحقاف پس شاه از طبیب خاطر گل کفته رنگ کدورت از آینه خاطر الصبغان الافت
زدود بیت ای که ناکشوده در گره ام ؛ کار چنین کن که چنین کرده ام لمؤلفه دعا به جهان
زنده لولاد گر که و الله یحب المحسنین همیشه بود که در کام طبیعت جهان شهد لیت خوشگوار و
دراحی است تجار ز طلع محبت آن که برنج نیالاید و بلوث خسران ابتزاج نماید همانا که
یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بذوق آن شد در اوان ابتدای حال فرمود که لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و آنکه از احسان کنند اب بایشان در کتب مبسوط مسطور است مؤید این سخن
این خلف حضرت الرحمن و الامام المتقی در دلغر رفیعه وارم از کتاب سلطنتی آن که سازند

وباجسان ازاو برابند و نسازند که ادب آن جسیه را آن اما احسان نعی بسکی کردن است
با وجود اراده چه با اینکه بیداد را از آتش پنهان الاحسان شاکیست و در حرم صفی است با عجب ضمیر مجتمع
و برون حسبان را شه و از صفت قائم است برابر آید و حیوانات اول معلوم است و شامل شفقات
حیوانات با ولاد و بخلاف حیوانی با عرش اشاره اما بکر حاصل شود چه اسکوبه ملاطفت ابداد است
و از مقوله ما کن فیه نیست و صفت احسان ما در نمیشود مگر در جنس انسان چه حیوانات را در شکار قصدی نیست
پس حرم اعم از مطلق نیافت و استه منها عموم من وجه اما ماده اجتماع شیخ صاحب فرزندی که بر حرم
او دار حسبان دارد و در ماده فرق اما حسم بدون احسان مثل چون در درد دل او رحم آید و شفقت از عسرت
فقد اذ ریاست بر اعطای اما احسان بدون رحم مثل جهانی که بازای تواضع یا جلب نفع یا اتقای احسانی
باشد پس بر بخلاف جسم تم در کلمند اما آنکه بر اغنیا و الوین و ازواج و مخادیم را در این شیوه
واجب است در حق رعایت عجز و مساکین و او لسد در ثبوت و عمال مجملا انا در هر یک مرتبه و حق
رعایت کن و اغنیا و دیگر او در اعات ای نفقه را از خوان احسان و د ما رحمت بلقمه و خرده بهره مند
سازند چون و نیازی نکسی عطیه کنند منت بر خویش دل بازار بهر کاه قال عز من قائل و لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی و در عطا انتظار سوال نکنند اغلظ من کو را اگر چیزی مستحق دهی او را محتاج
مگردان بسوال و در طلب استحقاق و ذل طلب و خجلت سوال کافیست تکلف ابیات مغالطه مشهود
عادله غایت با انصاف است علامت فقار کونه زر و دست کوتاه است نه دهنده و قبول صدقه در نهایه ابداد

چنانچه وسیله بهبود سازی برا اگر توانند دل بدست آوردن بگشاده رویی و خوش ساختن
بامید نفع از غم دیگر عطا کنی تا چون جوجی گوشت گوسفند در دیر بصدقه برای [illegible] از تسویه ثواب صدقه
و عقاب [illegible] فرزند پدر و بنده ترغیب نمایند حق صحبت در این نگهدارد شیوه [illegible] در جمیع امور
فرزند دیگر از حق جانان ولد را ولی آنکه بجهت تربیت فرزند ادب خود نمایند بعلمی کسب [illegible] علم ده هند
تا نکه صنعت [illegible] حال در محبت تفاوت میان اولاد دیگر از نهند در صحبت [illegible] ساکن اش
منع نماید در جمیع حال تا ایشان در دل رسم [illegible] در میان ایشان [illegible] که موجب [illegible] بسر دیگر است
تا تو به معیشت شان [illegible] نمایند نفقه از ایشان باز نگیرند بر خود بر اولاد نخواهند بلکه ایشان را در نظر
توقیر دهند قال رسول الله صلی الله علیه و آله اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم عبادة و حق
احسان زوجه بر زوج آنکه زن را معزز و مکرم دارند و میان اقربا خوار ندارند و نخواهند
باوی بهیچ وجه [illegible] طمع در مال او نکنند و بر ایشان نمودن و دل آزردن تهمت
بستن نیازارند با وی امساک در نفقه و ترک [illegible] نکنند [illegible] بسبب نقض عقد [illegible] بسیار است
جهل بر آن دارد که [illegible] و تلاش [illegible] فاسخ شود [illegible] والدین [illegible]
با تقاضای شهوت [illegible] عفیفه [illegible] که شهوت [illegible]
پاره از محبت صرف دیگری شود شوهر [illegible] و زوجه [illegible] قطع تعلق از اقارب [illegible] محبت خود [illegible]
شوهر [illegible] و [illegible] اظهار محبت [illegible] که [illegible] باشد

وزن

وزن چون بسبب غلبه حیا اخفای محبت خود نماید [illegible] خلوص [illegible] متجلی است و حق عباد
آنکه چون این طبقه بمنزله جوارح شخص اند که اگر ایشان نباشند زحمت خدمت بر مالک است پس
بر [illegible] است بر ایشان رحم نمودن و اشفاق و استمالت واجب است و ایشان را زجر نمودن و بسیار آزردن
و رنج بر [illegible] منع باید که از آن چیز که خود خوری به ایشان حصه دهی و چون گرسنه شوی
ایشان را سیر کنی تا در سیری از ایشان غافل نگردی گویند یوسف در قحط سال هرگز
سیر نخوردی تا از گرسنگان غافل نشود ایشان را چندان گرسنگی باید داد که از دزدی [illegible] کنند
و چندان بار شفقت بر ایشان نهاد که قرار بر فرار دهند و مردی است که در جمیع امور [illegible]
رحم [illegible] نگاه داشته بر کافه افراد انسانی رحمت کند و [illegible] قصه محمود غزنوی با پسر ماهی گیر
مشهور است برسبیل [illegible] در تقریر این حکایت آنکه آورده اند که روزی محمود غزنوی تنها سوار شده
و بهر طرف [illegible] می نمود تا گاه بر کنار رود [illegible] کودکی دید ماهی گیر که دام بر آب انداخته و [illegible]
دیده روان ساخته [illegible] از حسرت ماهی چون حلقه [illegible] شده [illegible] از خم [illegible]
از [illegible] غم [illegible] که ماهیان همچون خرچنگ [illegible]
بیت دام گستردم ولی از نارسایی های بخت ٭ تا تو در دامم در آیی سبز گردد دانه ام
شاه مرکب سعادت بجانب او تاخته از کیفیت [illegible] سوال نمود پسر گفت [illegible]
یتیمم [illegible] مادر [illegible] وجه معیشت [illegible] اگر [illegible] هر روز [illegible]

ار بیت بنی معهودی چند قسم بر ما نعم دالا مرصد قطع حیات خواهیم بود بیت

کسی تا چند بهروزی خود در مدار کردد؟ چه اوقات ما حسرت نصیبان را که در کردد؟ امروز

کعبتین بختم نقش کم آورده و مهره امل را در ششدر [illegible] هر چند حریف دا هم [illegible] تخته سلطان

با مسند شاهی در کشته و نقش کاری نمود و کمال بیت دستم تهی کنار تهی دامنم تهی؟ پا و سرم

تهی چو طبل در میان زیت؟ ساحبی این فصل شبه از نهیب حادثه کش [illegible] آورده

کدرش زبان غم [illegible] بند زمانه با همه کس چون فرزین در صدد کج بازیست اگر

بشر کیم رغبت نماید تا تو شر کم پسر بر نعمی راضی شده شاه بیت [illegible] دام در ایران اخت

و چنین بار گشته میان [illegible] صدهای در دوام چنانه بود بیت از بیمار حرم کاین فغان ما برار خم شود

ساغر غم ار شراب لاله گون خوش شود؟ پس حجره را به بخشید و قرار قسم [illegible] بروزد بکرد دلو روز دیگر

که خسرو اورنگ ازرق بهشت خاور بهفت اقلیم گیتی تابیده کوس شهریاری در شش جهة عالم پنج

نوبت نمود [illegible] سعادت [illegible] اقبال قرار کرده با خطاب [illegible] فرمان [illegible]

پسرهای کبر را چون [illegible] شاه [illegible] منم انکه [illegible]

در میان نهادم [illegible]

بیت چنین مردمی از مردان [illegible] [illegible]

صبر اولی چنین اکثر [illegible]

امتحان اختیار پس [illegible] صبر در وقایع [illegible] در حیات و حصول نجات خواهد بود کما قال عز شانه

والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون حضرت اسماعیل

علی نبینا وعلیه السلام در حین حزن یوسف [illegible] انما اشکو بثی وحزنی الی الله خطاب

رب جلیل در رسید که [illegible] جلال خود که اگر یوسف [illegible] [illegible] که [illegible] این [illegible]

بار اگر [illegible] کرد پس [illegible] که در [illegible] مهم خود را با خدای که [illegible] سعادت [illegible]

و [illegible] کما [illegible] ایوب [illegible] صبر یعقوب [illegible]

اتصال روح [illegible] حرارت غریزیست و [illegible] نجات پس [illegible]

سبب [illegible] حیات [illegible] که [illegible] عظیم [illegible] کرده اند

و در حین [illegible] تسلط [illegible] نمانند در [illegible] [illegible]

نماید [illegible] شده [illegible] شاد باشند [illegible]

[illegible] زبان [illegible] کشانند و کمال [illegible] که اگر

[illegible] که [illegible] اگر کرد

و اگر [illegible] که [illegible]

و باید [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

ونقد دل خود را بمحک صبر آزمودن مایهٔ روسفیدی در جهانست و بزرگان که قدوهٔ ارباب نقش
و قبلهٔ اصحاب رای پیش بین بوده‌اند اکثر اوقات در رشد اند و مجلس ... بر ... داشته‌اند و ...
ابراهیم ادهم دل بزرگ در خراسان پادشاهی ... نقل کرده‌اند که ابراهیم ادهم **حکایت**
روزی با اصحاب خود در صحرای ... عبادات ... مشغول گشته بود ... انطلاقات
آیات مستفیض ... که امروز مرد ... آیینه را از زنگار ... شیطان و ... حساب
مصطفی ... فصول عشوه‌های معاصی ... نفس ... سلسله ... **مصرع**
بجز ... نقد ... مرد ... الطاف الهی ... شام ... مجلس ... و صد جان
دلها ... نقد ... بمحک امتحان ... مشام ... محبت ... دلهای شما
چه ... ادراک ... افضل کرده ... **بیت** ادمی ... ملک
بتعلیم ادمی ... پس ... مقام امانت ... زمزم امانت ...
که از رنگ ... **بیت** ... کمی کافر
برای ... انکشت و ... کلام ... مقام ... صفای ...
با ... قدم ... از اولاد ... اگر ... دیده
نشاند که قدم ... سمع ... عبد ... کجا ... زبان را بقفل
سکوت در ... کلام ... **ع** ای درد دل تو

هر ... شکل ... زیبا ... و ... رخسار
کرده ... مواعظ ... نصایح ابراهیم ادهم ... طلعت ... قلوب
بجست ... ملک ... حسن ... الله
از ... بیت لعل ... حسن ... رخ
چشم ... عارض ... که ... شوق ... دل
القصه ابراهیم ادهم ... حال ... کشته ... دارد
در ... مستی ... ابراهیم ادهم ... شدی و بهر جا
که ... **بیت** ... سر ... نان ... کار
... عارف ... متعجب گشته ... عجایب
که ... عشق ... **بیت**
... امروز ... امروز غمی دارم ... جست
... هر ... بعضی از ... اهل
... اسلام ... **مصرع** تو ... تا به
... دیگر ... خالص ... تبرجسم
... **بیت** مرد ... عیب ...

ست و در سهای پرشنی؛ گر میان صدف گهر جنبی؛ پس هر قطره باران نگرشت روی نسیم [illegible]

که قرار [illegible] از وطن مالوف شوق هجرت بر این ارتاب و گهر در [illegible] اول منطلعه از اسم الغفار

چون چشم [illegible] پر جادو [illegible] که همان است که [illegible] ریزه غارتگری [illegible] پس اورا

[illegible] پیش فتح نهال [illegible] کرد [illegible] **بیت** دل محبت معشوق غم [illegible]

نصیحت [illegible] از نفس مرا؛ اما چون [illegible] اسم [illegible] که محبت [illegible] نفس [illegible] اند [illegible]

ملک ال [illegible] در دلها [illegible] در فرقت [illegible] شود که [illegible] که [illegible] دل

محبت [illegible] اکنون سپاه [illegible] اورا [illegible] نور [illegible] و دیگر [illegible] همه سوز [illegible]

[illegible] نسیم روح پرورش [illegible] افشانی نموده [illegible] تماشای [illegible] خانه [illegible] برگشاده **بیت**

پر [illegible] کرده [illegible] آغاز؛ سر روش [illegible] آواز؛ [illegible] گلهای [illegible]

اصحاب [illegible] به کمال [illegible] شهاب [illegible] از دل [illegible] کرده [illegible] و محبت [illegible]

[illegible] اغیار [illegible] محبت [illegible] را چون [illegible] اسم [illegible]

بنای فلک را چون حباب [illegible] **لمعه هشتم در غیرت عشق** [illegible] که عشق [illegible] از عشقه و عشقه

اسم گیاهی است که [illegible] جمیع شاخ و برگ [illegible] که [illegible]

[illegible] ساری گشته [illegible] اسم [illegible] که [illegible] حقیقی

و مجازی [illegible] صورت می [illegible] است که [illegible] قطع [illegible] علاقی

و عوائق جسمانی نمود [illegible] شام [illegible] عشق حقیقی [illegible] محبت

[illegible] ما را بکلی [illegible] اگر چه [illegible] تجربه [illegible]

[illegible] و اولیا [illegible] کما قال [illegible] فضل [illegible] الکلمات [illegible]

اولیا الله [illegible] افعال [illegible] افعال [illegible] نظر [illegible] و نطقوا [illegible] حکمة

[illegible] تفسیر من [illegible] و [illegible] قرب [illegible] و صل صمدیت

[illegible] نظر نماید که الله صانع کل صانع فله مصنوع فالعالم مصنوع [illegible]

بطریق [illegible] عالم [illegible] که العالم مصنوع [illegible] مصنوع فله صانع فهو الله صانع

لا جرم [illegible] ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله [illegible] ما رایت شیئا

الا رایت الله بعده [illegible] جمعی [illegible] وجود [illegible] وجود حق تعالی [illegible]

[illegible] اشکال مختلفه [illegible] که [illegible] رنگی [illegible]

که [illegible] ها [illegible] و حال [illegible] پس [illegible]

[illegible] **بیت** یک چراغ است در [illegible] هر کجا [illegible]

[illegible] هم [illegible] حرف [illegible] اثری [illegible]

[illegible] پس [illegible] بزرگ [illegible] کرده [illegible] او در جواب گفت [illegible]

تا من [illegible] در [illegible] تجلیات [illegible] چنان [illegible]

در میان بپرسی چه پس شخص آن‌که خود را [illegible] اگر جوی از ذات پنهان باشد که خود سرداری [illegible] کی

بپای رسید هرچند بخواهد اسباب آن داند ترکش هم معهود پس را کامل [illegible] کرده تا سبب [illegible]

جمالی و کمال کلی است تا بخود ادراک [illegible] قطع نظر [illegible] جز خود را در میان مطلب رسید

و هرچند [illegible] بیشتر [illegible] نقش وهم پیش [illegible] وحدت [illegible] این [illegible] مقصود زبانها [illegible] که ساحر جمله

لذة للشاربین [illegible] ساغر کاس [illegible] ساقی [illegible] سلسبیل فیض از آن چشمه کز لطف لم یزلی

علی کل سموات العلی در جواب سائلی که از جمیع کلیات انوار [illegible] سؤال نمود فرمود نور اشرق من صبح الازل

ویلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس [illegible] سؤال نمود حضرت فرمود اطفا السراج فقد طلع الصبح

[illegible] حالت [illegible] که از [illegible] محبت [illegible] از جانب [illegible]

پای [illegible] وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [illegible]

[illegible] بر [illegible] نفس [illegible] کمال [illegible] با زبان [illegible]

معاشرت [illegible] قوله لولا رجال [illegible] لم تعلموهم [illegible]

معاشرت اگر در جمیع امور [illegible] شریعت غرا [illegible] از منهج صواب [illegible]

[illegible] الا از [illegible] که [illegible] محبت [illegible]

محل [illegible] الهی [illegible] که در [illegible] در کتب [illegible] که در زبان

خلاف [illegible] علیه السلام [illegible] در درگاه الهی [illegible]

بروزی حقیقت از انجناب کلیم الرحمن [illegible] جهار کمال حضرت ذوالجلال نمود موسی در جلس [illegible]

با [illegible] الحاجات [illegible] و قبول [illegible] سؤال نمود جواب [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] در این درگاه [illegible] اگر [illegible] حجاب [illegible] معلوم گردد

حضرت کلیم [illegible] گر [illegible] حجاب [illegible] و [illegible] و حجاب [illegible] کشود

که حیف خدای را [illegible] تلف نشود [illegible] خدا را [illegible]

چه حجابست عالم [illegible] این [illegible] که [illegible] حجاب [illegible] و در مقام

[illegible] که [illegible] عاشق معشوق [illegible] سالکان [illegible] قصه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] نظری [illegible] که [illegible]

[illegible] تا [illegible] حسرت [illegible] که [illegible] خوان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] محبت [illegible]

[illegible] در [illegible] عقل [illegible]

[illegible] جمال [illegible] عشق [illegible] چشمی

[illegible] عشق [illegible] نخست

[illegible] چه [illegible] عشق [illegible] بام [illegible]

دلسوزی [illegible] که رنگ [illegible] اصل [illegible]

اگرچه آنچه از سودای جگرخوار به جهت لطفای محترق از ان مختل شد اعلام کن با یاران فتوای ترس از قمع

بلغم بحران نموده و اگر گویی از اندازه من فزون که در طبع محکم است محکم نیست سخن از آنچه بیان کنم از حد حال فزون

ریحان تکان ورود بیت درد عشق چه سود اسم بیهودم کی جود لسان کال بی جود بر خار یار جوان که سخن

آنست که بفعال محمود رفته به اندازه استماع جواب که بی اران الکن گشته بار از دل که از آتش حسرت سخن

نشنید ای زمان زبان ملول شاعر در عشق تمام طاقت تنهایی نیست وز جور آرام تا جگر آسایی نیست تا تاب

ران نبود هیچ کردم الکون سکوت ما و طاقت ما نیست نقش صفای خوف تجلی آن سراغ کار کرده هر فضل سخن

لعا نمودم و هرم دختری که آهوی روانه یار چشمش شیر دلاور را حاذق نشسته و ترک جور از غمزه شیر آسیب

زلف بسته از رنگ لعل شیرخوار از تن یاقوت شد و از شرم سنبل زلف سیاه از زمرد که آید عکس هر روی

گیسوش در وضع آمده رگی از سودا و خیال مرد اسفاک در دل عنبر نقطه از سودا بیت شهر به کوی کس

پراشوب شود نفرین خانه کس یحی شود سر در مرغ کشیده و در جان کش بیت در عشق کسی که

تو انا باشد اودر حکمی امکان نباشد بر کرت علاج اوده در مرگ تن هر عضوی که کرد ضعیف سر از

کشیده گفت جواب کجا ان تا نموده جمال نور جان او که عالم دو دختر بر اسای خبر باز گشتم و در خبر

بیت شکسته ستم ورودی کرد لیلی بقصه فصل شنید لیلی محور کس لیلی کس از جان خود آن پرداخت

رفتن از دست مجنون لمعه ششم در چاشنی محبت و این کتابه از عشق مجازی است جمعی از عرفای عشق

مجازی را اوراق معراج حقیقت وصعود معارج قرب حق دانسته‌اند که المجاز قنطرة الحقیقه بعضی از کملا کاملات را

نوعی از مالیخولیا شمرده‌اند که سبب استیلای سودا و ستم جسد حیوان از افراط تشبیک در دماغ

حادث شود و ظهور امور مرض امراض عزاب و ابطال سبب استعداد آنها از اسبابی دفع شرط از خلاص کثرت

مجامعت و حب و غم شد و منفعت آن از نهار خیار و خوشه انگور مطلوب نباشد و برای او نوعی کوزه ای

العشق داء یقع فی القلب یحرک الی سوی المطلوب والمحبوب و ارسطو گفته است العشق عمی الحس عن ادراک عیوب

وقیل العشق داء وهمی تقطع عن الآفات هر دو عشق را نفحات شهوات تسلیح شده تا هوس است بیت چه در

مجلس شرود است تن بر سر کوی خیانت شهوت و تجرد خاطر از آن شور نوبت بهیمی و جنس بعید اگر خواطر و سهل

شیر حیوان را که بر سر نشست طوق تعلق برود آن کرده زمره شوقی و تلاطم فی باشد اقتضای طبع

انسان جمله ارواح عشق عاشق و معشوق نگاشته خانه تنهور و از صفات عشق مرا که عشق حرص است که چون

ملک آن حضرت خار در بار دو نعم مصر از اغیار بیاش ننگ دارد نیست از حرم دل کش خار طرح کرده قصه کل در او

بر هر جا که گیاه که اظهار نیک ابرو ارش خانه عالم در گرفته اکافر در کافر آن را بکرمی کلاه ابرش سر نهد

او هم مطلب از ایام خوش جمن در این حکم بر جان وجود گلستان از رخنه دل آن غنچه جوش سر کلاه شان

و صلش فصل بهار آتش آید بجوش فر سعادت کلبه نو در آتش طلع و اول فروردین شوق سو فرود آید

شوق افزا و طره کشتی است بیت صبا از حالی خالی نیست و از عارض عارض ناتوان دل از شغل نکار

و خاطر را از آن جستن یکبار که گفته‌اند بیت را در خش اگر حاصلی نیافت دل را از آن شود که برای

دولت دیگر صفات عاشق در محبت کرکی و سرباری و در مرزی و خمی و ترشی و جود و درد سری و تیکر زر دلیل

و دل ایشان [illegible] روایت [illegible] سال [illegible] چون [illegible] معتاد [illegible] که در عاشقی [illegible]

و هیچ کس خوشتر [illegible] لب [illegible] یاقوت [illegible]

چه لذت عشق [illegible] خاطر جانان را [illegible] بیت [illegible]

کس [illegible] خاطر عاشق [illegible]

مطلق [illegible] اتصال [illegible] پس از آن

[illegible] اگر عاشق [illegible] باشد

تواند با عشق [illegible] معشوق [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible] جمال [illegible] در جهان [illegible]

[illegible]

هر کس [illegible] عشق [illegible]

عاشق معشوق [illegible]

یکی [illegible] قصه [illegible] یوسف علیه السلام

در زندان [illegible] یوسف [illegible] زلیخا [illegible] حکایت

[illegible] زلیخا که

شنید [illegible] انواع [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] که اگر [illegible]

که چون [illegible]

برادر چه رسانم الاجابه ثم تقرا من قصص ای خواهیم پس قصه ای ادای یوسف و چون بازم
اول را بر یوسف و زلیخا کهن رسد که دیگر نام عامه **لمعه هفتم در ذکر صفت سخاوت و احسان و صدقات**
قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة حضرت
رسول رب العالمین علیه اکمل التحیات فرموده من بسط یده علی الانعام صار نعمته علی الدوام چون سخاوت
عبارت از میل طبیعت است به بذل مرحمه اهل استحقاق پس هر که صاحب این صفت محبوب قلوب انام
خواهد بود چنانکه حضرت ختم رسالت علیه صلوات الله سخی قریب الجنه و در دخول جنت بسیار اهم چنانکه
در حین محافظه با زوجات خود فرموده [illegible] اطولکن یدا یعنی از شما از آنکه بذل و سخاوت بیشتر کند زودتر از شما
او را بمن رسیده نه که ترا بر شود کرم اختیار کرد که از شما هر نانی که رسید قسم یا خشتی که در دست داشت
صرف کرد خشت دیگر در عمارت صفت سخاوت زیاده تیغ اگر چه بکسب محمل مشود اما بزاد اعطای خداوند
طریق و خلاوت اکتسابی است بنا بر آنکه از اختیار دارد حسن سیرت سخاوت صد فعل از بخل باشد مشود قال الله تعالی
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم رکاح از اهم بخل که بسیار مسطور
که الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم و کوه از نفاق مال صاحب سخاوت و وبال بر حال ارشان
مثل صحی که آتش ازو روشن نماید که با جاربا درین جهان شتاب هر بیعاری کو اگر دنیا از دست ازین بار
حکما گفته اند بخل سبب نقصان کار است و خزانه بخل لیکن غلاف نخورد هر آنکه سخاوت را اسراف است افراط و تفریط
و حد وسط اول را اسراف نامند و ازال عیار است و سبب تا فرج بر خلق و صرف مال بغیر ضرورت و نزال ابواب النعم

مستحق قال حسن بن علی علیه السلام خیر الناس من اعطی بغیر حق واعطی مستحق واین شو بنعمات و شرع حجر
استطاعت لازم و امثال این طبع اکثر انسانی لازم که از عمر میراث با کنج یا نعمت زری جمع کرده و از مشقت
شناعت و شرم و جمال و کمال بعد او لاجرم فرزند ان او خرج کرده کنایه از آن ... اسقاط است در معرف مناسب ووارد
جنی چنین از قیاس و صاحب این صفت نیز خفی نباید که خلاص شود بلکه اقرب است وجه سیم محبوب بجانب اهل
که خیرات امور اوسطها و ضابطه سخاوت همین کلمات است که چون از جهت خوف تهی و از جهت فقر میسر اورا
دستگیری کنی حال از مسند ... درویش ... ازو محروم نشود تا کمال ایشان از ما السائل و فقر او دادن نفقه ایشان را
از یکسال احتیاط کرده جمال حسرت که در نفقت از بذل اساء اگر مستحق باشند ... نسنده با حفظ محبوب و مرعی باشد
از جمله سخاوت خسر و ... است که نشسته از نعم و بیشترست دیگر باقی یا نعمت خالی کرده مجنت فقرا از جمله
سخاوت و نشانه دخول جنت قال النبی صلی الله علیه وآله لکل شی مفتاح و مفتاح الجنة الفقراء و حب الهدیه از
اصمعی منقول است و گران حکایت مقام است وانرا حکایات اینه **حکایت** نقل است از اعرابی که شب در دان اقبال و شمسار
ادوج پروانه مرتسم بعزم صد دو هوس معانی عزم و بیست و شش ماه از عمر مسند مال حلت کشوده مراد بخاطر سفر داشت وقتی
بعزم سیر عراق دراه... از راه سموم ... با تکه باز از سعادت بجانب ... و بر شتران بگریه رهوار و بر کشود برخی جز آنش از وجه
میجست و بر آتش رفعت نهاده می ... نفس با آتش غبار هر چند بانگ محجوری آتش میزد امانت ... طوطای سلسش با هم راه
دفاتر بر بست سلاح چند نامی مبارک خیمه حضرت شمی صد نگار شور بر دل **بیت** خرش هست برسان فیه و ابر بر کرامم
خاک بر رسم قهقهت در کار محجر کنند فعلنا بالنا نام بر شکایت که آن جوان فرق سفید ردی ساخته د

وصلات سرشک سحاب بنای ستون رواق های دراز چون پس در شب او رنگ حبابی لباس که اول
خلعت روا ابصر سبز دو چمن آتش قیمی بان باران بهر طرف روشنا فهم بنای پاسم با جار [illegible]
در پس کام ز کام داده [illegible] باران بهر روشنا باکش [illegible] کر ز ار خوش پس چپ میکردم بار [illegible]
و لیکن بهر طرف که روی می اوردم صورت [illegible] و بهر سو که کام [illegible] نو [illegible] شنیدم بنا [illegible]
دل برکه نهادم و دل [illegible] دیدم چپ نه قدم [illegible] کرده بادام [illegible]
سر کردم تا [illegible] طور [illegible] تا [illegible] روح [illegible] که از [illegible] فرش [illegible]
نعمات [illegible] و ار [illegible] فلک [illegible] خشم [illegible] دران شب [illegible] بار غم [illegible]
با [illegible] بسته کرده بود عیسی [illegible] و در کوف از سوی [illegible] شمع [illegible]
پروانه [illegible] ال فشان گشت و چند [illegible] ان پس [illegible] شعله و [illegible]
با غلام [illegible] که [illegible] با ماه [illegible] اشتغال [illegible] بار [illegible]
بهر ربع که باشد آتش را فروزد [illegible] خرد [illegible] شکرانه [illegible] غلام [illegible]
غلام [illegible] دانش [illegible] چپ [illegible]
[illegible] شوم القصه [illegible] که در [illegible] بودم هر روز [illegible] فت [illegible]
اقامت [illegible] کشت [illegible] چپ
[illegible] که [illegible] گوهر تحقیق

تصدیع با [illegible] سپیدی [illegible] که [illegible] چپ [illegible]
[illegible] اما [illegible] سفر [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] سوال نموده که درین
[illegible] چپ [illegible]
که [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] بسته [illegible]
از [illegible] داغ [illegible] آتش [illegible] دل [illegible] شعله [illegible]
[illegible] خود کرد چپ [illegible] حکم [illegible]
و [illegible] شجاعت [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله
یحب الشجاعة و [illegible] از [illegible]
[illegible] خصم [illegible]
[illegible] طرح [illegible] قبل [illegible]
[illegible] نوع [illegible] خود [illegible]
[illegible] تا که [illegible] ماری [illegible]

وچندین کس [illegible] کمر [illegible] بر کتفش [illegible] و شجاعت را نیز سه حد است حد افراط و آن عبارتست
از کمال بیباکی و دلیری که مقتضای حزم و خرد نباشد چنانچه خود را کسی [illegible] زنبور یا با جمعی [illegible]
کار بردن نپسندد این را تهور گویند و این نوع [illegible] و حد دوم تفریط و آن کنایه از استیلای جبن [illegible]
در کارزار [illegible] در وقت کارزار که دفع [illegible] دشمن [illegible] و این شیوه از نتیجه جبن است
و لغایت مذموم والوسط هی الشجاعة پس شجاعت [illegible] دلیریست [illegible] شود از روی عقل و حزم
و صاحب شجاعت را [illegible] قصد [illegible] معتبرست چه [illegible] مشهور [illegible] از ارکان
کشاده در [illegible] شجاع [illegible] و آنچه [illegible] شجاع را [illegible] آنکه در وقت [illegible] اسباط دارد
[illegible] خود [illegible] مقامی [illegible] از [illegible] که [illegible] از
لاف و گزاف خصم [illegible] چون دشمن [illegible] دست [illegible] رنج [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گشته [illegible] دولت [illegible] سر [illegible]
[illegible] قال [illegible] لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل [illegible] خود [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] علی [illegible] علیه السلام [illegible] فرموده والذی نفس
ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش [illegible]
قساوت قلبی که [illegible] نفس [illegible] در معرکه کارزار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] صعوبت [illegible] دشمنی را چون

ازان

زیرکه چون [illegible] تا با مرگ [illegible] جمع [illegible] خود را ضایع نکند
و کار [illegible] که تقصیری [illegible] خود را [illegible] ضایع [illegible] انتقام
حکایت [illegible] صاف شرب که کام [illegible] الفقر فخری [illegible]
[illegible] گشته ولی [illegible] ساغر [illegible] صاف [illegible] بیت [illegible] سالکان
[illegible] از جام محبت ازل است [illegible] خوی
[illegible] قدم [illegible]
بیت [illegible] قطع [illegible]
[illegible] سلاح [illegible]
[illegible] لاله زار
[illegible] جوش عشوه
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
اما چون [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] خطر [illegible]

مبادا که فردای تقصیر [illegible] خیالات [illegible] مصراع علاج واقعه پیش از

وقوع باید کرد [illegible] شمع [illegible] چراغ [illegible]

پیش [illegible] جلال [illegible] که از [illegible]

[illegible] چون [illegible] سر در گریبان [illegible] بیت [illegible]

[illegible] از [illegible]

جلال [illegible] شعله چون [illegible]

بر [illegible] بسیاری [illegible]

پاک [illegible] که اگر [illegible]

چشم [illegible] که [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

سر گرم [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

این [illegible] خواب [illegible] النوم اخ الموت [illegible] بیت چگونه خواب [illegible]

گر خیال تو [illegible] که خواب [illegible] خواب [illegible]

خام [illegible] بیت [illegible] چراغ [illegible]

[illegible]

خواب [illegible] که [illegible]

بیت هر که [illegible]

[illegible] اضطرار [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

شعله [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت هر که [illegible]

جمعیت [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] خالی [illegible] بیت [illegible]

سنگین دلان درشش [illegible] الفضه [illegible] حال از کشش [illegible] شد [illegible] کرف [illegible] که

شاهد [illegible] اشک [illegible] تا [illegible] جهان [illegible] سا [illegible] حصار [illegible] کمال [illegible]

قسم [illegible] نموده [illegible] چند [illegible] جمعی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] خوش شد [illegible] شرح [illegible] سوال [illegible] اجماع این قوم [illegible]

[illegible] اعلام ارشاد [illegible] کرده [illegible] خاک [illegible] آتش [illegible] همه [illegible]

[illegible] خاک [illegible] نظر [illegible] حبیب [illegible] خود [illegible] کمال [illegible] شرح [illegible]

[illegible] گفته شد [illegible] درویش [illegible] که [illegible] قوم [illegible]

و [illegible] که [illegible] چون [illegible] خواهد که [illegible] چشم [illegible] پس [illegible]

ایشان [illegible] تجنیس [illegible] کشاده [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] چون [illegible] تجنیس [illegible] که [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible] ای [illegible] حاک [illegible] بسا [illegible] رنگ [illegible]

بسا [illegible] چون [illegible] که [illegible] تیش [illegible] صحبت چون [illegible]

[illegible] شرح [illegible] احوال [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] رسید [illegible] که [illegible] صحبت [illegible] نظر [illegible] معاد [illegible]

[illegible] استفاده [illegible] دیگر [illegible] صورت [illegible] بس

هر نفسی [illegible] جنس [illegible] ضرورت [illegible] تا [illegible] الصلوة [illegible] السلام [illegible] العزت [illegible]

[illegible] حبیب [illegible] کمال [illegible] نفسی [illegible] نشاهد [illegible]

[illegible] که چون [illegible] نفس [illegible] النفس [illegible] اگر [illegible] نفس [illegible]

[illegible] مکالمات [illegible] معارف [illegible]

معارف [illegible] نفس [illegible] کسب [illegible] شرف کمال [illegible]

[illegible] لقمان حکیم [illegible] جنس صحبت [illegible] جمع [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] کتاب [illegible] اسباب [illegible] والله

[illegible] التوبه [illegible] نفس [illegible] روح [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] معشوق [illegible]

که [illegible] صحبت [illegible] الله [illegible] صحبت [illegible]

مجالست [illegible] صحبت [illegible] تخصیص [illegible]

[illegible] الفاروق [illegible] فرقت [illegible]

باشد [illegible] صحبت [illegible] الله [illegible]

صحبت [illegible] کرده [illegible] خلق [illegible]

[illegible] نفس [illegible] صحبت [illegible]

عاری از حلیهٔ وفاق است و در حکایت که گفته اند الاقارب کالعقارب و بهترین یاران که در عالم [illegible]
در زمانه باشد که خیر او شناسا چه بر او خیر الاحوال [illegible] و یارکاملی [illegible] محبت است کو زجمع امور [illegible]
نوعی باید که هیچ حال [illegible] از وی [illegible] خاطر [illegible] تفنن [illegible] باید که تقصیری از او [illegible] در [illegible]
روا ندارد بلکه [illegible] شکر گوید در [illegible] [illegible] که نقل کنند که شخصی [illegible] جهت [illegible]
دست طلب کرد [illegible] آواز [illegible] کرده [illegible] در دست [illegible] کرد [illegible]
گشود و خاک [illegible] رسید که [illegible] در جا [illegible] گفت [illegible] شدم [illegible]
با معاشری [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] غلبه کرده که [illegible] تنهایی [illegible] شده
موانست [illegible] از طلب [illegible] که [illegible] اشاره [illegible] واگر [illegible] صحبت
ابنای [illegible] الوحدة خیر من جلیس السوء [illegible] اشنا [illegible] که اگر [illegible]
شوی [illegible] آگه [illegible] طبیعت [illegible] تنهایی [illegible] صحبت [illegible] یار [illegible] وقت
هم چون [illegible] یار [illegible] حکایت گویند که [illegible] صاحب [illegible]
موافق [illegible] و در [illegible] همدم [illegible] زده
دیگر [illegible] چه [illegible] قوم [illegible] تسلیم [illegible] است
روزی [illegible] رسید [illegible] تعلیم [illegible] تسلیم [illegible]
اما چون یکی [illegible] کرد [illegible] کرد [illegible] بسته و

و [illegible] ساخته شام [illegible] انفرت [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] آهوی [illegible] **بیت** الف [illegible] شد
روزی [illegible] خود [illegible] شد که [illegible] حیله [illegible] که [illegible] خیال [illegible] سازد [illegible]
زبان [illegible] که [illegible] هر روز [illegible] در [illegible] نام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] اختیار [illegible] محتاج
خود [illegible] جان [illegible] شود [illegible] که [illegible] هم [illegible] واگر [illegible]
کرد [illegible] **بیت** گر [illegible] یار [illegible] یار [illegible]
[illegible] نهاده [illegible] گفت
که [illegible] آن [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] وحدة
[illegible] کیمیا [illegible] نظر [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] گوش [illegible] شود
اما چون [illegible] جمع [illegible] گشت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] خیال [illegible] طلب
[illegible] صحبت [illegible] که [illegible] آثار

بیت اجابت کن مراد ما روا ایم و گر نه از در عصیان درآیم چراغ آن دم که ایشان با قول

دهنش از کف شکر از در فرصتی یافته گفت واقعه را باید چاره چاره جستن که کسی کلیستان چو در گذر بیت

کنجاش مارکو بهت در یاب که حال مرحبا است ما را کار شیشی جار است که بادی کعش کوئی بر دارد

ولیکن تسلیم و رضا بنای هر ستم را روش حیر مرحله مشو بستانه اگر چنین کس نیابد از این تعدی آن

چه بود و محال است پس از آن طریق سلوک بر قدر طاقت و ان عیال را با پیش خوان بر دامن

نشان فرستی بیاد کنیم با ملالت بیت میدهد صحبت از من که اینجا است چو کمر لعمری از دو

در بر زدست او بار از ما شر مراد است افلاک و نظرات کواکب که بامر طالع هر کس از نفوس انسانی شود

یا موافق طبع اوست یا مخالف شق اول قبل ایشان و ثانی را دو بار از انفعالات اول با وجود ان مراد او که جاد او

پس طالع سعدی اگر که حسن الوجه و صاحب بخت باشد و حسن شمائل بر سر عمود کم یافت

انا ظهور بر یک بدن از اسرار اسباب است و صدور ان با پسر طالع از جائی که حومت مشکل است

والحق اگر یکبار طالع ناقص گشتهم الا و صبر و تحمل از اجال عظیم امور است طبیعت بالطبع کلال است

و سبب اکثر امراض عظیم مثل مالیخولیا و دق و بیماری و ما توانیم خلاف از مرافقه و خواه از کثرت فکر و طلاع احادیث

نیاز بر از روی انکار نیست که دل من به صبح ار باسی انکاس قطع طمع از جمیع امورات تا با اکبر اتفاق کاری

رونق مراد او شیء نعم المراد والا بر عدم حصول او در غیر مترتب منحصر نخواهد بود کمال امر آدمی نفس احوالات

والتسلیمات تزود اسن الاعمال و قربوا الامال بالاجال اگر باوجود صلاح در ادات طالب صنعت خواست

بر عن شاه باید بود که حکم الدنیا حرام علی اهل الاخرة عقوبت بغیر البدل اگر کنایت از حظ حال روضه خلق است

فانی کرده و اگر مکافات معاصی و قوتست اول تهذیب اخلاق کف نفس از ارتکاب انا الهم و الا

بیت کلوخ انداز را باداش سنگست وز مرد حکیم است که در هر شدتی که تحمله اوضاع خوب بصرات

غم و غصه را که او که از شط فرح نو شده از وی دولت السعادت حکم علی الاطلاق با اسباب حاصلی کار است

طالع تا بجهات او و نقص و تصدیق ان متاثر است در جمیع جهات که شخص خیال شود ضعیف طالع

موصوف است که هر کار از قدر خویش کرده در آن از جهات هر شدتی از کار بار از نظر دوری با جسم و کرم کاری

بسجه فرشته و هر جست شده در غایت قلت و در آن شدت ایشان جمیع نوعی از قدم مراد تا هر شهر

با آنکه زر دولت چون تحی شد تعامل از نسبت کمال منقطع شده دل کفایت حال تعمیر دست چنین دیگر

استحال که مواس روی و لذت و چنانچه در ایام عیش زوال نیست شاید که لیالی ادبار صبح اقبال در که بحال صبح

لطلع و بهار انقلاب سر برد و باشد که زمین در رد و دولت ان بیک و باقیست ساقی و در وسیم و رازبانی بهشت شمعی رتبه

اگر انکه و تمام عمر شسته آن از فرح و دل از فرح حاصل عمر بخت وی شاد باشد خوابیده گویند و در زری دستار

حاشیه تطری را در دست رو کند بر بهار و صاحب دستار که در عکس که هر که طور دستان هر دو در فتا شخصی انرور میبه

که در زور دست دیگر فت رای بکوشان حکایت کف چهارم و دیگر دم در هم قسم تماشای اخو اقسام تا هم چنانکه

مرا بر خویشتن از نه شیم چو مهر رنجه کش بسیار نه و چه از سوی محمد دست ابر العالی کمت تسلیم خاطر نکال

بر حکایت حکایت از که آنچه از اموال ظهور رسد که در علی از خانه هند سوخته در هم شکسته زر و لطف میکرس

ازین جانب بیش سر شک محنت در دل ریش از فیض گریه چون شاخ سنبل بر سر کشیده که بیش از سر شک لاله رنگ ال
دکان گل فروش در آتش ز اشک نشتر چون کام ما که بر آتش چشم طوفان بر آتش دریا کنار و در حکایت بیش عجب
بیت آه چنان کرد که صحرا بسوخت هر که ز آتش دل او ریش بسوخت چون از کیفیت حال و موجب ملال
نمودم گفت روزی بعزم تا جزوی بعزم سفر دریا ساخت کشتی بنا و جمعی بار سیاحت قطع شد روزی قضا را باد
مخالف کار با ما چنان وزید که شیرازه شراع او را بر سر بندها گسیخت و از هر جانب رسید هر چند کشتیبانان
سعی در آن نمودند را از غرقاب گرداب بنجات نرسید ناگاه طلاطم امواج غضب تا چون که رسید بیت
کشتی دو هزار من فرسوده یک باره ز هم شکسته بی حد و حصر بتلاطم در آمد کشتی را بصخره عظیم زد بیکبار در جوش امواج ریشه ریشه ساخت
جای که همگی یاران من ... را در بحر گشته و جمعی از آنها ... جهت خلاص جان ... شد و بجز ... بی ساخته شده
حکایت ... پاره بحر فتادم در شکم ماهی فرو بردم که کنار بحر بیت بی دادم ... فندق در ... نه
پس ... از ... که از ... بر ... بحر ... شکسته ... فرد و ...
منتظر ... کرد ... سوی ... تا ... بیت در ... باشد که ... هر شب ...
برنجم ... انسان ... نگاه ... تا ... که ... خیمه ... و فرزند ... خانه
قیمت آن ... نقش ... کشیدم ... نه ... بیت
نقش ... چون ... نقش کی ... پس ... تعجب ... تماشه
و کیفیت حال سوال نمودم گفت ... جزیره ... را بر ما سایه ... مرا با ...

... ت در پیشگه با کار روزی با مخالف کشتی ما را غرق نمود جمله کشتیبانان را طعمه نهنگ ساخت
و من با مدد الطاف الهی تخته پاره بدست کردم و ساحلی دریا که چند روز ... فتادم سبحان الله حال ...
بیت تو مرا از نفس ... ما هم از حسرت گریه ... پس چون ...
امید رای ... که ... طبع و ... قسم ... میان ... هر ... بیش
... که ... شب ... آمد روزی ... که ناگاه ...
... جام ... بیت ساقی در جام ... روزی ... تا ... جوش
امانی ... که ... حیله ... که ... نکات ... چوب ... است
... که ... بیت ... ...
... هر چند ... که تا ... بیت ... خوشی
کس ... ... بیت ... تحصیل
... عشاق
...
... بیت ... کشتی
پس ...
... نجوی

سود نزد او هیچ یک را اطلاع بر صورت حال نبوده و اکنون از این دو هر چند می‌خواهم را طغیان [illegible]

بر بند هم چرخ شام یادی می‌کنید از دور و ما غم بر کشید **بیت** شده رونک کر سوز [illegible]

لمعه سیزدهم در بیان خاموشی تنوع علما حکمات که سکوت سبب [illegible] بقای عمر و راحت روح است چنانکه گفته‌اند

راحة الجسم في قلة الطعام وراحة الروح في قلة الكلام وگفته‌اند الفرق بين النطق والسكوت كالفرق [illegible]

ونعمه [illegible] عیسی علیه السلام فرموده چنانچه [illegible] العادة عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت [illegible] کلام

کثرت خطا به و هم کثرت کلام موجب خفت و تحیر است [illegible] که سکوت ما [illegible]

که لو کان اللسان [illegible] یعنی اگر زبان [illegible] خوانده [illegible] بار [illegible]

که موسی علیه السلام [illegible] فلا تصاحبني [illegible] از مصاحبت خضر [illegible]

و اگر یوسف [illegible] الیه [illegible] کشتی [illegible]

در سکوت آن کس [illegible] نقل است که یحیی نبی روزی [illegible] هرگز

چنان شد که [illegible] و سوره [illegible] که [illegible]

تکاهل [illegible] کرده [illegible] شرط کلام [illegible]

[illegible] که چون [illegible] **مصرع** [illegible]

اقوال کو قلت [illegible] اکثر [illegible] پس اگر مرد [illegible] در غار تکلم

ملاحظه [illegible] که [illegible]

کرد [illegible] و باتفاق جمهور طول کلام [illegible] چند [illegible] که [illegible] اول ذکر واجب الوجود

تعالی [illegible] فاذكروني اذكركم [illegible] ذكر الله اشرف الاذكار فاذكروا [illegible] وذکر می‌

افضل الانبیا سید المرسلین [illegible] علیهم [illegible] والحاح در مناجات که موجب [illegible] الملحين

في الدعا هر چند در [illegible] و نصیحت ارباب [illegible]

[illegible] وسکوت [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible]

و [illegible] **حکایت** آورده‌اند که دزدی [illegible] طمع [illegible]

در [illegible] که [illegible] برده [illegible]

مثنوی [illegible] اما مرد کار [illegible] کار [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رسول [illegible]

[illegible] الطف [illegible] که [illegible]

زبان [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] روز دیگر [illegible]

بر سطح [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

شاه بهرام را خطه ... با قند و ... شمع ... حصار ... رو بنهادی مجلس کرده
گفت که این قماش ... خوبست اما ... نقشی در ... یکی گفت جامه را ... دیگری گشوده
با هر یکی صلاح دید که بهر او مجلس ... کارست و دیگر ... رسیده که تعجب ... القصه هر یک ... سخن
سخن میراند که ما کار استاد ... که خیال ... و ما ... همه کاسه **بیت**
هر که کسی جنس ... ملک ... است که او ... آنکه ... ملک شه شاه
از ... اعظم ... ازو ... کو ... در ... جامه ... از روی ... خندید شاه
در ... خسرو ... کف شاه ... چابک دست و ... ولیکن
نشسته بجوم و هر چند ... صورت ... **بیت** چند ... کار
وین قفل ... شد ... و ماریان نزول ... کوکب ... فرو ... در ... کو که ...
از ... کار امروز ... سخن ... دست ... که او ... دعای ...
شرف اجابت ... **بیت** زمان ... از ... **لمعه چهارم**
در جنس فاخته است هر یک ... محتاج ...
و مضاهرت یکدیگر ... بخلاف سایر حیوانات ...
مثل ... و ... کلاه ... و لباسهای ...
... منظر ... اسب ... و ... کوه ... ولی ... دهان ... منوط است

... مختلف ... هر یکی محتاج ... و چون سایر حیوانات ... قانع اند ... غذای ایشان را
جمعا ... اقران ... پس ... محتاج ... مضاهرت یکدیگر ... معلوم شد
که ... قناعت ... تو ... که ...
... اند ... عجایب ... اجسام ...
اجسام ... مجرد ...
مصراع هر که ... در طلب ...
چنانکه ... خواهند ... از آن ...
نعوذ بالله ... چون ... نظم
... حضرت ... علیه السلام ...
... بهلول ... بهلول ...
حاضر ... طعام ...
...
...
...
...

زیر بار منتی در کسی را از ایشان خار خار زخمی الحق عجب طایفه اند که طمع مستغنیان خلق را در غلط انداخته
و بحکمات قناعت خانه نفس و طمع خود را از حرص سرگردانی ایشان را اعلال و از پهلوی ایشان هم در همه کار قال غرسا فی حق
هولاء الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا همانا خوردن چندان باید
که پشت را بعبادت حضرت ذو الجلال توان راست کرد و در پوشیدن بمقدار وقایه از حر و برد کافیست و زیاده از آن را نهایت
تعهد حساب بسیار در قیامت گر بعافیت سکنت مقبول است از دو جهان لا در رنج امل خلاص مطالب ملک و سلطنت است
الملک العلی که پرسیده بنا را مخدوم ساختی که سیاه چشمکان هنر در نیاز آرد و جود را بروی نیت آمیز ساخت موجب
عذاب جهنم کرده و تو ابر بهر نفس قناعت پیشه را باب طلب در فاقه است بر آورده کرام با شیر چنانچه ایمان باشد است
که اگر کسی دل شان را خرم ساخته در وهم از آتش سالوه واگر از صحبت شان بهره ای از آتش آتشی چنانکه کرام ای
حسنوی در این باب گفته چنانکه گدا را هست کرم کریم است کرم کریم غایت گرامت پس اگر گدا را صبر حسن شود
کرم بر در او آید و اگر کریم را صبر حسن بود که را بعد او آید و مسکین صبر که از کمال کمالات و صبر کریم نقصان کریم است
و فی الجمله از قصه بوسیر دست توان کشتن طمع قانع کرده و لعمر گلستانی نقد حکایت با مساو صحبت بر سیده در اوراق
در مجلس قصص اثر طوایف چاک و درویش جمع که هم دیده قدح فراز سر و هم گمان قانع تر سر اوراده و لیکن ستار در شنی
خضر کرده از رنجانده و در آتش چراغ بریدند از کم آشنا و بیت در اشارت دریای سرمد رسول شرع بالطف الحق
سلی الله علیه و آله حبیب زنده مبتلا بار سکون لباس فاقه درد در گردن و شمار نمی آید چون نعمت
چنین نوبتی را ساز اراسته خوش تر از اوراد و از آن بعد از لوازم تحیات که نه نگر خیل وصال قلاد کرد چون
نه که بر آمد و چنان معرفتی عارض از یکجانب سر ابرو خالی از زیب زیور ز رسالتی تر تیر پوشش و دو روشن ریز
از دو پیش لباس فاخر خوش حله خلعت و پیراهن کرنای ایش حله محبت بیت از لباس خوش چو شعله شمعی عریان
شب یا نقره ای چهار در مجلس نشسته و ز آمده بحجت غنی نشست مذموم بوسه بر ما از حیا جنب معصوم
قبول است اهرام حاله بلند بر آن حالی جمع نموده اما چون بر نظر کیمیا از جناب مصطفی طی لوا اگر را تمام عیار ریزد
لاجرم مجلس پیش بادشاه نقد نمود که نگار رسیدی که از غبار فقر و رنجوری تحمل کردی نشسته با کله فاقه از آنچه
حشمت خود چه رسد با آنکه لب است از لباس پیش زخمی که جو محمودی غنی کنی یا رسول الله مستحب اندازنا بمعاش
ما نیکان خاطر رسیده حضرت قدوسی تو را بصر را بسر است که چنین از شیخ آقوام منقطه شده و لیس را بسنگ
مزال نکسی بیت نقش و روز خود کیمیا شان را که از خنده قبالت است گفت و لا نفس اما رحمی
با جمال نکرده و بسر آرش خسته بار کرده اند از چو بشنیدم عکس صورت نیر فلک بحبسی و از نظرم چون آمد جلوه داده
دلم را آمیخته عشوه آتش مساز و طلعت از ایمن لیلی را بجستم و روی لحظه ای بدیع جمالی عرض حاصل بیت
نفسی دارم که نقش سلطانی و روی نقش بیش هیچ شتابانی ای آتش هوا را باز ترقی کردم ای ماه فردا
سر سلطانی و من در طلا و تن خطاکاری نفس و تو هیچ گونه در نصف مال خود را بخشیده م حضرت آزرده
بیسواد رسید که بحق ملکی گفت شاه محمود غنی با وی خطاب کرد که بهر چه هر نه ام نظر در بنا و روی نمود شر
گفت رستم از آنکه نفس تسلیم من ز آتش نفس تو گیرد من مال نیست چون او را ام چو باخته ام پس اگر بعد از حلال نعمت
رشته پیمان را گسسته سرکشی آن که از عهد آتش چون کلام بیت ملازمان جو خوش چهره کاهی به

که در سراب حرمان‌های شعله کشانی **لمعهٔ پانزدهم در ذلّ طمع** معترف است که هر کرا روزگار بعلت [illegible]

[illegible] سار و بهر [illegible] جمیع نظر اکرده و اگر حیا ذاتا به سؤال لب بگشاید چالی [illegible] شده از در [illegible]

مشتاق خیا [illegible] کسی باید [illegible] اجازه چون گشاید [illegible] سلب حیا و وزر [illegible] خواهد

که الذل مع الطمع مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه [illegible] الملک الغالب [illegible] الطمع

والسؤال مع والحرمان موت [illegible] دست [illegible] دانش [illegible] و از شر [illegible] رودن و ربا [illegible] خشم

الوهم [illegible] کمان غرض صاحب [illegible] و در ذل طلب همین بس که از هیچ خودی

یا کمتر [illegible] باز [illegible] و در ترک طمع ضرورت است که با خلق بسیار در نیامیزد [illegible]

[illegible] که مجال عرض [illegible] تمام داشت افلاطون [illegible] که [illegible]

چون با جنسی صحبت دارد [illegible] زبان [illegible] دارد [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] از حرص [illegible] و کثرت [illegible] اکر [illegible]

[illegible] و در جمع [illegible] قطع نظر [illegible] و آنچه دارد [illegible]

در [illegible] از [illegible] بسیار [illegible] کتاب [illegible] طمع

که با وجود [illegible] حال [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] حکایت

[illegible] سلام

شفیع المذنبین بن امام **بیت** کل شاداب حضرت زهرا حسن بن علی امام هدی [illegible] قضا [illegible]

بهر [illegible] و [illegible] افلاس [illegible] **بیت** پادشاه

در کمت [illegible] اشیاء [illegible] بس [illegible] حال و حسرت

روزگار [illegible] که از [illegible] غم [illegible] و در [illegible] خانه های

[illegible] کف [illegible] که اگر [illegible]

[illegible] **بیت** کسان [illegible]

[illegible] در مجلس [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] تا

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

در [illegible] که [illegible] هر [illegible]

انفعال [illegible] **بیت** [illegible]

من کو [illegible] **لمعهٔ شانزدهم در جوانمردی** [illegible] که نفسی [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

از قوت بهیمیت و چنانکه عفو در حین غضب از جمیل عفو متجلی بر جانبان از آن کلمت و بنابر قول
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اگر قید خشوع هر یک از اعضا را مقید سازی هر یک سبب [illegible] بشمار
خوار بجهل و چنانچه بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم قسم سلوک با هر نفسی از احوال وی از لوازم عدالت است همچنین با جمع
افراد انسان ملک طریق سلوک که فرمود است از [illegible] در مرتبات بر یکدیگر و تواند جلال فتوت
موقوف سخاوت باشد چه سخاوت کمالی از بذل مال است و فتوت عبارت از ایثار نفس است و مال همچنین از سخاوت
برتر شاید از آنکه شجاعت متضمن دفع خصم است و فتوت متضمن آشتی با دشمن [illegible] کمالی در دین فرج خود را
فدای دیگری باخته سبب التقای حیات دیگری کرده و حالت حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام در شب غار بستر
رسول الله را [illegible] بسر بازی خود دیده و آنکه فتوت حق ملک منعم است و شکر وی قیام نمودن بحقوق صحبت
اخلاف را فراموش نکردن [illegible] غیر [illegible] کوشند مردی [illegible] را خواسته [illegible]
و [illegible] گستر و [illegible] برای [illegible] کسوف [illegible] را
منور ساخت مرد را [illegible] از زلال [illegible] کند [illegible] در مزاج محبت
تعقل [illegible] رسیده [illegible] که در [illegible] چشم [illegible] نمودی
تا چهل سال حیات از [illegible] چنان [illegible] که [illegible] خاطر [illegible]
ان [illegible] فتوت [illegible] نکته [illegible] **حکایت** [illegible] کنند [illegible]
بقصد شکار [illegible] و جهان [illegible] افسون [illegible] دارو [illegible]

راه [illegible] خود [illegible] بر قصر ملک [illegible] و زبان [illegible] نقب خزینه شاه
نعمت [illegible] **بیت** کند از [illegible] شاه جهان را [illegible] کبوتری [illegible] کند از [illegible]
او بر [illegible] شلوار [illegible] خزینه ملک [illegible] خزانه [illegible] کرد [illegible]
دم از [illegible] پاس [illegible] نقش [illegible] لاف [illegible] هم [illegible] در [illegible]
[illegible] **مثنوی** فلک [illegible] نگاه [illegible]
پس [illegible] خزینه [illegible] اشک [illegible]
[illegible] که [illegible] قوت [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] نعمت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] عشق [illegible]
[illegible] فلک [illegible] پس [illegible] گرد [illegible] شب [illegible]
سپهر [illegible] خسرو [illegible] را [illegible] شاه [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] دست [illegible] جهان [illegible] کشتی
اسیر کرده [illegible] **بیت** [illegible] جان [illegible]
[illegible] تنها [illegible] ملک [illegible] مطلع
[illegible] شاه [illegible] حال [illegible] شاه [illegible] داد

بس دود را ابواب مرصفه بیند وجواز روفن تقسیم موکد و چه داند هوا و فرحها که چمن بدود شرا بطراوت اشری و ورق
گلهای شکس را بیند است بندها ان حاضر شده که از این کار ناشی شده بیت اگرچه حسن غازگری آن اشتم اما غالب
ذوق نمک بکام مکید است که کام برا خیال خام برادم بیت می که او هست دو بار آب بود حول ملک خورد را آن
پس ساده او را چندان نعت لطف در خوب خوب که دود از ان کتاب آن آثار شیخ ستغنی بیت در اندرش
ای حکیم از کار را مام که باک اش عمل باید بکام لمؤه منه جسم و جنس تر تر نفس ناطقه چون ارد سر دل
اندر عمر کسب معیشت به تدبیر المنزل از شان اکل حرفها و تفکر و تنظها بر چه حاضرست در حل عقلا پس هر ان
در امر معیشت نمود ان المعلوم حسن تربیت و حسن سعفت بعایت بکس با حدت حضرت نبوی علیه افضل الصلوة و السلام حیث
قال العقل بین شیطان و الثانی بین الرحمن مشعرست بصدق حال پس اگر مرد عاقل بود اگر اداست این شود و اما محرم و دارد
هیچ سنگ عسرت بارش نبارد مثلا اگر مرد در تلف در ا فکار کاتعقل امال غایت براه افلاس معلوم خورد و
و اگر در لطف و در ساکن صحت تعقل صحبت برض غایت بر خ ختگی خوردن باشند و هم در حال عسرت از اش وارد
بجنس هر کرا اینند شاید با جنس معاش حسن و لطف علاج مرکب از اگر درو دست بر ابر شد و اگر حیوانات مجسم تر
برین سیر بنظر کشد حل عقل با ساند چنانچه مشهورست که مور چه بجز ار مطار ضرر را در هر روز آید سدم را از طول ایام
میکند تا بر نشود و در باد و باران هجوم اگر بجز خیمه قطره نریند بر بال لطف آب در راه که بخت و در ان
نهد تا گلک اللام پوسیع بیرون می کند پس کعل پس کرس بر در آب فرو آورد تا جمیع گلها در ان نمونه در ان بیند
و خود خلاصی یابد و شیر را که نهند در روضی با آب محیط جهات او دود کش باشد و صنع جمال که دست او حشر موار چه

پس بکلام مرتب برای و حاشی نسبان مراعات این شیوه را بنده همت لیس مرد با که در ساکن تسلط بیته
و مصائب و شد اند و ظهور ملال و غضب برانسته این جسم از ان تمکن از همه تا در جمیع مور از ضرر و زمانه
ایمن گشته غبار برانست کرد علامت تذکیه ان حاکم من شنیده و گهر او که آب شادمان و کار از نهفته کرد شمال از حوادث
نه بیند وی که مشیر شعرست بر صدق حال قضا ان با فنه که قماشی باف جائچه جلال ا لعه ا لا بیند و حلال تلقه
چه باد و چو غزار و حیله از ان قماش بجان باف حکایت آورده اند که زر بیرا و سواس افلاس و تنگدستی
تهی دستی با نداشت که بنای حیله بر او جنی نهید که واطا زر خیال ملکه ز آتش جوان نشست و شهها ر قماش
بافتن مشغول بود در پیش قوم ببازار کاه پادشاه حضر نهاده و بوده در ان جم و دعاگوی کعبه هنر مشتغلی عالم زمن
و بهر مشتهی که از ان حسن حال که ظلمت بسیار بخشی بسی از اینک علم تو انم که جامه باف محکمی و یا حلال ا هم
صنعت عیار مشکس گشته بحسن و تمام تر تیش مطلع کرده حاکمش نظر حال ملاقه جز جرس نقش مرعدم صفحه بداد
نه بیند بیت چنان نقشی ادهم بر روی کار که حیران شود دیده روزگار شاه را از استماع ظهار الطاف و اخلاق
نعمات شادمان شد که این نوع نقشی بدیع وصور مطبوع کهت امتحان فضل و کمال بکر آن مستمرا دارد
پس نقدی وافی بر دو دله با تمام کارش اشاره فرمود عیار منشر زر را کار جمیع خرج نموده بر وای حسن نقش
و زرا در بستر بیاسیش بیت نه از تقش بر اسپ سر برفت نه از کار شیم ر غم دامن از ان بر روزی شاه وزیر را که به
تحقیق کیفیت با فنده فرستاده موکد کار کجست از ان و در خیر تر با چار تکار کار سحالی از در شمس آبدم مصالح آثار و لیو
با فنده کی اغاز نمود جمیع بر کار نه در آورد مرد و او ند گرم کار منظور مصالح نمود و از زبان خالی مر اثر مقال

بیت بر رشته گر بخلکم گر گشایم / نیکار هم گر روش کار زنم / و زیر بار خود دار رشته که اینگونه
باد و ساده شر صولتیکه از هم ملک خویش گرگ از تخم دست تعبیه نیست / ایم رده بیک شرح خاطر برو ما بازش
خوان خروکش و مر بساط داد خفای زن از دیر جلاد لیس حرام ز آنکه ما شده حال جز این حال نیست که بهر دیار بعرض رسانم
تا هدف تیر خیال این شوم لیس بخدمت سامان رقه موقف عرض رسانیده که قماش وجین نهایت لطافت است ساخته
مرد بعض از کل بر حسن صنعت رجوع نمود و لیس حریر و در هیچ سند ما خودکه گفت امر و از سرخود کار کرده بی از اوست
که از عیش سبز یا بروجه الیکه در دارالخلافه تحش ساده نیز بی نقصال که این باغ و بر بهر ناهر و چمن تر است بیت
مبادا کس گفت خوش چمن / بیان قوم در گوشه چمن / بس بیا جار جمعی بر بهار آن اشیه هیچش ساده در انتخاب و قماش
نهایت لطافت اول وجه تمام کار به سر امر مرده برده بیاغ مدام مدام الجنت ملکی آن ساخته چمن نظر کرده و
بعد از آنکه بر معتمد بر روش اعتراف شده با خود گفت بی خیالی که در آن ظلل متجلی برگردان لطف وحال آمده در کم چهار
امروز بیت ز بر فضا در بر به کسان شر ولی و شهر فرزند برزک خوش لیس سال هر بیتی سلیع در جهان از امروز
بعد از آنکس بنج انکار نامه متعرف شده انجمن بر سر ابر این کنش و چند اسما در اوقات جلیل سال شد شاشب دراز
خود باز در بر دو دل در بیان نهاد که مرا از رده قماش نظر با هر و نیاز بصلح تحت در آن کسم و در کار تعجب
و تاج ملک سوکند بهم نموج جنس بزدم و کسیل بر بخچه از درازن در بیعه معروض ساخت بیت لوادان
آتش دلسوز که میر ساحت از ده صد جهان بزند و بس شعله بر افزود القصه افراد بر کس نجس تر میر سینج خضر مردم و ترده
از انجا فاده جلای فت ملمعه منجه در شکایت ظلم الحق خار بن ظلم را هر خیطی نیست فرانی تنست در غم و

ستم را خوخور بر بدمت حاصلی نه و گوارا بعادل مشروح نسیج طباع است اگر جمعی خود را از در شبه
معدلتش مستغنی نپسند ظالم مطرود پیوسته نظر است کو عطا الله از شعله ظلمش کلهای باغ خنده و شاهراه
برصدق این جادو نوشیروان و حجاج که با وجود حق چندین سال کار ایشان مقبول قلوب جمع مملکت دارا سلطان
کار ایل امم از جمیع انجمن عهد عدالت است که موت ظلمه اگر به بی نمر ساجه آمده نقل است که خاطی از رزق یک
که فرود آمدند به تعیی بر سر کاهی که چه ظلمه را خیمه در خم اما از در سعادت نشانم فرد آمده نوکور انسان عرو شده
معادله اما او را جمله اگر بر ظلمات شکوهی و گو ترا ظلمات از زمان معروف اجابت سیده
خانه وجود ظالم را چون خانه ظالم مشبک سازد کما قال عز شانه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و نیز بشارت نبر نطلب حضرت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله کما قال دعوة المظلوم مستجابة و لو کان
فاجرا الحاکم نوشیروان عادل را پرسید که آیا در جهان چند ظلم کرد ام گفت بنکلش معرف شرح گفت
روزی سکی کالا در خیمه در رم ماه کاه بسیار رسید و پای پاید نهاد پای سکک بشکست حتی چون راه بر یرم
سپاه خواب نامال بود برای کسی برش و مهتاب جان بجا باخت که یاد ساخت را ناقص ساخت و هنوز سوار
از نظرم غایب نشده بود پای اسبش بسوراخ موشی رفته هم پای کرد در هم کردن یک شکست
پس گلی از ما در در تعجب شد که تاش ظلم خانه عمر مطلب است پس حال تهبر و آن اقبال و جمع امورت از نظام حکمرانی
تحریر دل سنجه رسید او چنین مظلومی را نکرده و به تیغ ستم دلها چون سلطان ساخته بلکه از عقوبت روز جزا در
ادرد و بکظم غیظ و دل ستمدیدگان شاد نمود و الاسم در دنیا بلیه مکافات گرفتار خواهد شد و هم در تحقیق

تیغ مجازات سیل بار دید بحکم قضا عنایت و فصاحت مقالش بصدق مقالش پیوست **حکایت**
اوقات که در انجمن عابری بلطافت پیشه و لطافت اندیشه که صوت نغمه تسبیحش محفلیان را ساحت لاهوت از قفس
آهنگ و نوای دستان سرای تهلیلش عندلیبان گلشن ملکوت را آرام گرفته و عقده زبان ارشادش بنکته سنجی گشوده
موصوف بود از سپهر ازرنگ نهال جلالتش بر باغ ملکوت نسیم لطافتش چون بهار روح پرورد و شمیم
اخلاقش چون نکهت صبا روح پرور صحن مصفای صفایش زنگ وساوس از ضمیرها ستردی **بیت** نوعی از
صفای باطنش برهم نهاد سعادت که لوح شهودش گوی سعادت از میدان ربوده روزی بنوعی ساده قدم در راه
نهاد و قدم در میدان جلال **بیت** بسته ام با عجب غریبی همرهی اهل حق بعد از قطع منزل چند روزی
جمعی از دزدان خونخوار که در قساوت طبع سنان ترکشان را زهر قهر آب داده بودند بر سر راه آن عابر
بی گناه ستم پیشه تر گرگ **بیت** زنجیر اجل چو بگسستند ان قرار دکان ستم را از ایشان رواج
و الطمع الخون و مال را مقصود دانسته در زبان سنگ قلبش که از موی باریک تر بود چون غنچه که از فرع الکرام شکفته
دیگر تیغ زهر بار بر سر آن عابر نهادند **بیت** ترک ستم کن به ره ای کس از فرع روز قیامت ترس در دهر
سنگم که بسیار است ملامت کننده در زبان عقوبت باز حجت تست لیس از سینه دلان زره گوش جسم بگمان
مسیح گروه بیداد شده که تا سر بر تن او تیغ کشند نیاز بر راه عابر عقوبت داده ظالم رو بستند
پس عابر را زخم کاری زده و دو ناله سمیع از رحمت کبریا بسینه ودل گزیده شد پس بن کو کنده گوش است
بیت لا اشاره آن که الاکرم درست که در کرده اش خون خونم ایشان اما عابر چیزی آیت بالسر رحمت
زمینه شقاوت بر گردن دزدان کوشه ابروی دفا دیده و بر اهل هر کس که دست تظلم زد خونی باز بر نجیده
بر زبان حال گفت **بیت** دو که گر زد کسی همه دامن تحیتش تا که تسلیت کسی حرمت این عالی
مقدار ان کار آن قوم که کلک هیبتش هوا بر مخالفان ازان شده عابر بنوعی زیبایش گفت امروز عالم ان رسیده
یاری شما در محل فرصت چون غلامان اسکندر ولا حریفان خاص خواهید **بیت** از خون دل آن بادم اکرام
المنیع احوال شدند که تو را بر دل بر دیده فاتحه القوم از استماع این مقال تبسم کنان گفتند که تو با این سالها
او حامی قرب الله تعالی مسکنی و حال که حال فاتحه خوانده ان قوم را فضلیت نیست بر سینه ریش درامده
تیغ ذبح که اعوذ بالله ان گوشه کلاه خوشکلاهی ازرق و طوق طوقی که اکر اول در گردنش قولاد
تا ملی بنمود ان گیسوی کجکلش تا حلقش پیش نیغ بر گردن عابر اصل رسانید **بیت** کشته تیغ او سکندر سالار
جور او در دل ایشان فرود آمد همچنین اهل کفر بست صیاد خاک در عابر در عرض بیش کشت چنین که تعلق الاسلام شهید
کنند مطاوعت اویکردن رضا در جهد و رقبه مساعیش طوق رقیه آزادت ساخته بود تا هجوم آن جماعت
انیجر طلال آثر مضطرب گشته بی تحملش فایتش دم کشادند **بیت** چو هکانست فلک تیغ ستم اندر سم
که پاس اقرب بر جانه فاتحه بود گو بیده زد در سر دی عابره خلق در سلسلیها مصحف لطف عنایات شعلهای عذار
آن دزدان و غارت پیشه تعدی سکار زرداد تا ایستاده که تا کاه موجی کلک سر بر آن فغان درگرفت چنانکه
جمله اراذل گفت و بیدار منتعجب شد متحیر گرده در کمال احتیاط اسیاب بر زبان تک ازو دندان جاری اوکونا این
طوفان عابر باقتضای وصیت ان اراده خالق بکند پس جمعی این خبر از ایشان شنیده مقصود الغرض

شهر رسانید حاکم ایشان را اگر چه در اصلاح ایشان [illegible]

جمله را [illegible]

لمعه نوزدهم در مذمت ضحکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دگهر تنگ بر لباس شره زبان و محلات و شوارع فرسها از گرش که از جور چرخ فرو رگیل گهر پایدار بر
چون آتش سندر کشته زنده گیره در راهی نظم بجا نغمه شسته اکنون از دولت حاکم ربت از ارض بعلام و [illegible]
شوق غم می نوشته شاید که خبر دیگر آتش مرغ طرفان از آب هوس دانه دگر اهل سنگ دام کند
بیت خواهی از غم شوی آزاد مکن خو بطمع ٭ مرغ را کز چو حرص نشد در دام ٭ پس چه صرف بر سر بار شکر [illegible]
کوچه و محله مضمون مضا میشود و گویند در آن مکان نعمت و جوشش خوان حسن بر جهان و شرف بعد از استماع انتقال خود
گفت هیچ بر اران است که آنجا که سردار نرسد دلی بر انفعال دست نهادم بر جوی لولو نیز گوهی بر جان طرف را تسلیم
بیت صیاد دیگر منهد دام از بد و دام گر ٭ پس بر سال صلاف از نحف که این کسی از آن صنعت تو را
دیگر طمع تحویش تن منجوای که موج هر دو بر آید بر آتش فرح این خلاصه صورت تاریخ انکار این محل فصلی بر از غ
مرید بر کشان صلاف یا نمودی که مردار بر که صرف دم از کم است بس مرید از صنعت واده در تن
دعوی کار زن صفی من هر وزیر خود بسته قاضی حق آن اصل عمر فرستید که را حاضر ساخته بعد از اظهار احقاق
حق صرف نمود از آنجا بخانه شده فرمود **بیت** هر ساله بر یکی گه بعد از بار شد ٭ هم مهد حرف کرد از رشته
لمعه بیستم در مذمت حسد بدانکه حسد داغ مرضیست در جبلت انسان که محاسب داغ را آن نمای
خلق داد که حکم قل اعوذ برب الفلق من شر حاسد اذا حسد هرگز آینه عاقل را احتساب تمام از ارتکاب حسد
اولیست چه حسد آتشیست خانه سوز و ناوکیست جگردوز و بنا بر قول الحریص محروم و الحاسد مغموم مرد
حسود از سر انبات ملال امکان بنده دو حکم کلاه سحاب قتل الحاسد قبل ان یصل الی المحسود

یعنی حسد حاسد را بکشد قبل از وصول بمحسود که بر حسد مثلی گویند سلمان بن داود از جناب الله متعال
عز شانه التماس تعلیم کلامی که موجب سعادت دارین وی باشد نمود یا وصال عالم فرمود که تر آتش کلمه بیا موزم
اگر بنهار عمل نمایی مستفید گردی اول آنکه بندگان مرا آنچه در وجه شکر گفتند از پس مگو که انسان را زشت این صفت
غیبت تحمل در حرم است که چون نعمت مرا نسبت با صدری رو دهی بروی حسد مبر سلمان گفت الهی حسبی انا اقوم
بها تعین و ساده ولایت چه با علی مرتضی علیه صلوات الله الملک الغنی فرموده است لظالم اشبه من المظلوم
یعنی ندیدم حسود ظالمی را که مظلوم شبیه باشد به حسود ستمکار زیرا حیا است از نفس و خوشی لاحق آن تو مرد
زوال نعمت از دیگری باشی که حقیقت آن نعمت و این نفی است و حسد او در این اصف مذموم اما اگر
نعمتی که در دیگر است از خدای خود تعالی یا انعام آن نعمتی را اغبطه خوانند و بدانکه حسد از کل دیگر است
هر کل که به از ما که مال و جاه است و مسئله تبعیض با نعمت و عطیه که دیگری بر کی گشته و اسامی
که هستند لعان مرض با مجوس باشد که بخود زوال دیگری رو انداری گویند حسد چه حریص انداخته روزی
با تمام جمیع امری یک از دو اصحصی زر ربعا بخشید بخیل آن گشته مرا مستعد آن مای حسد
با بخل که یک نفس از مال خود در کف کفایت دیگری مردم و بر ورای کف آن خود بهی مزید تن اوج آن
غالب است که در نعم اگر دیگری عطیه کند سوم کو شاهی در بار حسد تنگ نباید بر مثال آتش جهد
قبار سینه سود است و اگر شمع بر حرف در هر از غصه هلاک شود امام محمد حسب کمال آن است در جسم او
بر نعیم مرجوف و مهر دل انسته و از غیرت عبرت از دنیا کرده و دنیا بهای عشقه این آن که هر سال

نموده تا سوال مزاج حسد نماید پس بسام حسد سلطان نساز و چه بسیار بود که حسد صاحب خود را رسوا ساخته جز رنج بیهوده

در جهت نماید چیزی بی تمر ندارد چنانکه آن زن فرزند عزیز ببرد و در هر دو جهان رسوا گشت حکایت نقلست

که در زمان خلاف الله هبتی روزی دو زن در همسایگی هم داشتند هر یک پسر خود را از ره بی عزم

کار روی با صحرا نمودند و یکبار زیر درخت نشستند آن غدر رسیده اغاز نمود که آن غیر ری بجیل بکوبکران با مختلطی

جیبا بیابان غمکش چون در روزگار روزه راه قیاس و قرش صحن در سیل نهان از جنس مثنوی

غدیری بیدایان بگیری که گوش ز ازینسوی مغفر سم زمین برگذشتی ورا آن ما بال العلل قرار صیدرکرد

دام بازی گسترد بهر صرما کار بسیار قصد یکدیگر را از خواب و بسیار جستن بلکه کمینه جان کرد باش ترس کرد آ

فالکمند بیت مباش ای من در اینجای جوش که روی آب تو هی خوانی تا گوش لا حول ترا ای امر

الحال خود در سوی کنان و کینان رسید غدر آمده و که غیب حیاتش پسر مجروح جانب آن شد و زمان مجمر گشت

قربان ساخته پس با خود از شب که زنجار شد که را الفلک و خیاب جلو عاره گشته آن جز شاکی خود را

چسود مصلح رزست که به پسری در داوریم که این پسر از آن منست و نفر عقده در آن پسر تو ساخته

فیلسوف سر پسر از دی گرفته جز جمله خود از بیس برسم و در اکنم و دل او را از آن اوراق بستاند

حال همی است سخت زوش من زیون رسیل تا روز بر وستیره بر افلاک کرده ام پس در پسر او نکه روی آن

همسایه کرده که این پسر من است و لکن عمر شش پسر آمده از آن زن مضطرب گشته فغان رسیده این

چه خیال باطل است و از مجلسی که سلطان آن برخاست غافل شده با داغ جنون ز سر کلی که در نسبت

بنوت نه الضدیب که بر زری تواند شرع و بر رابطه قرابت بطالبی است که لطف سایه ش عصب نمود

مصرع دانست غم عشق ز جنون میالست با سوز پسر پسر تا از سعادت رست فهد و لا ابطال است

او هات کرشن یا شی بیت مهسوری کن ترس غم و رنگی چند تا بهر کسی جا در بر دهید حو کوی

افتان چیزان بربود که هر اسپ او وقته زد و دیگر بار هر چه از آن این غلط فهمی چو چواره سود الاودار ان

بیا باغش سکر بیابان گسته گلا افشان الصراع و بعافیت آن بکمال انجامید تجو دفع خار زهره در دفع بیاشد از فرق محکمه داد

نهاد در نزد و ابقعی با هر از هم همه او نوش رسانیده وار جمعی راه بی عمر در دو طمع جاهی که آن را شاهی بر تو قدر را

محجب دانسته کودکان او را تصرف داده کو سیه سلطان فرده است که ساز قبضای پس با کودکان محلت و ماری بود

چون از کیف دعوی حقیقت فیصل سطلع گلستان شرح عرف بر لب آرد به بعضی رسانید و اگر خاطر کجا بر رضا

ایمان ما همین دیگر در این باب بلا کافر است پس لا الله و دو تفصیل ان افعال اختلاف امر نمود بیت میان دل و بر تو

با مطلب است خیال ای پسر کو شیخ سوخته و کباب است پس سلطان جارم ملا فرمود که برع آن بر کنار آتش طبع

پسر او به همه بر ریزد را ابرهی است تا چنگ مجروم شد بزن آن جمنی آنکه سلطان با هی خود ببار بخشی تو غیر رسید است

برین قضیه رضاداده سلطان را او حاکر دلان بار در هیمه آتش برافروشد کهت و بیست ارادوی آمده که مادر حیله کمر بسته پسر را

بوی خرسند در مراغ اگر سوزم به که بما آتش نشینم اگر از در آتش بگشته رززم همیزد در بعضی تیش خود را که جمله در عروسی نشیم

بیت با غبار حیبی آن کل بیحر عقوبت ولله طلب در فهمی که کلی در سینه ای پس سلطان گفته پسر از آن

تست متصرف شو که او در دعوی کاذب است والله اعلم بالصواب در خاتمه کتاب شکر که این نامه سعادت

چشم زخم پایان این نسخه همی سعادت بخت فیروزی قرین است و بعالم خیر توفیق همت ایشان لطف در این

نامه های گرامی خامه مشکین قطعه این پایان پذیرفت از نجف بتاریخ یوم شنبه ششم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۲۶

تحریر یافت کار از عون شاهان سپهر کمال جلیل القدر سید ایشان یکی خلیل الله خان گوهر گرانبهای کان امکان

و بهار تاج دکان کن فکان محمد افندی ابن ابراهیم آفتاب صاحب فیض محیط ز تربت آل محمد خط جلیل

سپهر عزو جاه بالا بنیر غیر مشهور دولت قاجار نهال بارور ناصر دولت عظیم الشأن حضرت سعیدالملک

عز و قبول مرقوم گشته ام و اهل حمد

علی محمد اصفهانی

حسب الامر

۱۲۲۶